

با نچه رسیده گوئیم چه احتیاج دارد حیوان باین قوه گوئیم که هر حیوانی را غذا بایست که میان
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و حیوان باید که بداند تا آنچه او را زیاده بکار آید از آنها بیسیار
در حیوان قوه تمیز چون ادراک این چهار کیفیت کند که بسبب ادراک این زیاده کم را
هم تمیز از هم کند لهذا در تمام بدن او این قوه را بسبب احتیاج باین قوه همه جز بدن است
برای ثبات این قوه و همین کس دراثبات و لمیت این قوه گفته است والله الهادی
قوه دوم ذائقه است و حس کسیکه از جهت ذوق بعبارت ادراک است و این قوت در عصب مفروش
بر جرم زبان و بسبب این عصب ادراک مزه های اشیا بواسطه رطوبت لعابیه میکند و این قوه در کار است
حیوان را بجهت اینکه قوه لامسه در تفحص چیزهای متعلقه است بمس و تشخیص طعام و خبیث طعام و فرق
میان این قوه و قوه لامسه نسبت که در قوه لامسه همان مجرد رسانیدن کیفیت حرارت و برودت
برسانیدن حرارت بس نیست و رسانیدن مزه و رسانیدن مزه را بسبب لزوم وسیط قبول مزه کند
داد و مزه نباشد و این رطوبت لعابیه هم رطوبت لعابیه را مزه نیست خلاف بسبب در جرم آنکه اجزای
طعام مخلوط میشود بهمین رطوبت لعابیه و بعد از آن منتشر میشود بتمام جرم زبان و خوص میکند در زبان
و قوه ذائقه ادراک این مزه میکند یا آنکه رطوبت لعابیه منفعل میشود بکیفیت مزه بدون مخالطه
جسمی که بسبب اختلاط اجزاء مطعوم است و قبول لعابیه خاصیه کس که ببعضی رسیده این اجزاء است
بجرم زبان نمی رسانیده و محسوس است یعنی آنکس حساس زبان مجرد رسانیدن خواهد بود و اگر با عتبار
کیفیت شدن رطوبت لعابیه است آن کیفیت باید که چنین باشد که این مزه مشتعل میشود از این
غذا بجرم زبان چه انتقال عرض محال است بلکه آنست که مخالط هر مزه دار با آن رطوبت مهیا
میکرد انند رطوبه را که از واهب الصور قبول صورة آن مزه کند و همچنین در سایر کیفیات
و مزه نه گانه با حرارت یا برودت یا معتدل اما مزه که گرم تلخی و تیزی و شوری و مزه سرد ترشی
و عفونت و قبض است و معتدل چرب و شیرینی و بی مزه و آنکه این قوه ذائقه نیست چرا که
ایشان را احتیاج بغذا نیست که بدل ما یتحلل بایشان رسد اما ایشان را شعور نیست

بان ادراک میکند آنچه حیوانات از مزه ادراک میکنند و بسبب این قوه بر جلب نفع است و دفع
که حیوان را آنچه خورده است بتحلیل رفت محتاج میشود بغذای دیگر بس این قوه بر بالاتر جلب نفع
و لهذا ادراک تر است و ادراک غذا بعد مدتی که بجهة اعتدال مزاج و لهذا رطوبت لعابیه بی مزه است
که اگر مزاج او منحرف بگردد مانند صفرا غالب شود و مزاج جرم زبان تلخ خواهد شد و همچنین
و غیره با در بسیاری چیزها بمزاج زبان که در معده لسان خلطی ترشی است این بسبب است
که جرم زبان و معده یک سطح است و هم متصل است و اینجا که یک سطح است در جرم زبان نیز فی الجمله
خباثت اگر کند هر دو باب ترکنند و بگویند و بر دو میل کرد انه لهذا بتحلیل برد اما اگر بخایند و بر
دل کرد انه محال است لیس سطح زبان با سطح معده یکیست و همچنین است اگر از دوغ غذا لامسه ترشی است
و بعد از این جلب نفع است و لامسه بجهة دفع ضرر و اجرام افلاک را حاضر و غیر دراک ذوات
و اجرام خود نیست و از امور سماویه منفعل نمیشود و انفعال جذب ایشان از علاوه است و
نیست و از جهة نیز ذائقه و لامسه در سماویات واقع نشده والله الهادی قوه سیم بوئیدن
و قوه بوئیدن قوتی است که ادراک بوها میکند و در دو زایده که در پیش مقدم
از مقدم دماغ شبیه بدو سر پستان که ادراک بویها میکند بواسطه جسمی بوی دار که هوا
یا اب است بوی رسانیده و گفته اند که هر رگ که بوی ها اغیر زایده است هر گاه خلل یا در سد
قوه بوئیدن و در بعضی اختلاف است که آیا بوئیدن با نست که تحلیل می رود اجزاء جزء
بوی دار و متنجر میشود و مخلوط به هوا و غیر بوی دار بدو زایده میرسد و این قوه ادراک میکند
میکنند و بعضی میگویند چنین نیست چرا که چنین است بایست که هر گاه که خواهی بوی
اجزاء او اگر تحلیل رود باید که عیب کم شود یا تمام شود و قدر مشک هر گاه در مجلس
هم باید که تحلیل رود و کم شود و دلیل آن که قابل تحلیل اجزا بوده نیست که اگر جسم بوی
چراغ آتش و مالیس و غیره که بوی بعضی از آنها و سر در بعضی هوا و این بوی را اعنی
هم باید و میتوانند بوده همچنان که بوی آتش و مالیدن و غیره که اسباب معده هم آن

بوی ها بیجان در آورده نه آنکه اجزاء آن بوی دار منتجر شود و بدین دماغ رسد و اصل آنست که هوا غیر
بو دار بکیف میشود بکیفیت آن بوی و میرساند آن بوی را به دماغ و آتش و مالیدن و بخور و غیره
اسباب معده اند در کیف شدن هوا اتی بوی و حجیم بودن از اعراض است و انتقال عرض از محل
غیر جائز نیست لهذا جز بوی دار و آتش و مالیدن و تبخیر بقصد تسخین و تعفین و غیره اسباب معده
از واهب الصور بوی فایض میشود و هوا لطیف غیر بوی دار بکیف میشود بان کیفیته و
میرساند به دماغ و دماغ ادراک او میکند و قومی دیگر میگویند که بوئیدن با تحلیل هوا است بلکه تمیز
ان جز بوی دار فصل میکند در جسم غیر بوی دار و او را منفعل میسازد و میرساند بدماغ
و دماغ ادراک میکند و این نیز درست نیست هر چند مختص دارد از راه اعداد نه از راه ایجاد
که کار از اسباب معده هیچ دلیل که میگویند در بلاد از بلاد و بونانیین جنگ واقع شد و در این بلاد غلیظ از
زمین و از مسافه بعید مرده بوی آن را ادراک کردند و آنهم درست نیست چه باستحالت هوا اگر راه
کیف شدن هوا است صحیح است و آن کیف بسبب بوئیدن با هم مختلف بلاد بر یک اصل که حمل
بوئیدن حیوان است که چیز هوا الحیف تا بوی رسید بدو زایده و رسید از دماغ از واهب الصور
بوی جدید حادث میشود و دماغ ادراک میکند و این بوی دار او اد بود که در جسم بوی دار است
و انعا اجرام سماوی را بوی نیست یا ادراک بوی میکنند یا نه در این مقام چیز کافی مناسب است
چه اسرار این فصل اعظم است و تحو این سخن گفتن الا بعد از تمهید مقدمه مرکه بوئیدن در
حیوانات بجهت دفع مضار و جلب نفع است که امتیاز دهد که خوشبو است ادراک بسبب خوشبوی
از مضار و غذا را بسبب نفع و دفع را جاذب بمدد غذا و در وقت بها ادراک بی محسنیه است حیوانات
بعضی خشک را بوی میکنند و آنرا متنفراند و در باب کنکر آنها ببعضی حشرات الارض
از خانها بیرون هوا داده میکنند و بعضی خوشبوئی را در میان بعضی نافع که اکثر هر دو
و از اجرام سماوی که سنگ و چوب و غیره از شدت حرص ابشان را تنه ادراک گسسته میشود و ادراک میشود
در حیوانات چنین بود و در آدمی چون آدمی را از اسبابی دماغ لطیف تر از دماغ حیوانات داده

و دماغ الطف از دماغ حیوانات است بزبانه گوئیا که بسبب لطافت دماغ تمیز از سایر حیوانات
و بسبب نشق هوا الطیف دماغ آدمی جلب غذا نیز میکند مثل حیوانات و آنرا هوا
بسبب نشق بدماغ میرسانند و غذا جرم دماغ میشود و هر چه تحلیل رفت بدل ما یتحلل میخواهد و در بعضی
مواد تقویت دماغ آدمی بعضی بوی ها میکنند چنانکه بعضی ادویه تقویت دل میکنند که تحلیل برد و بعضی
از تحلیل رفتن بدل ما یتحلل میخواهد چنین بوی ها در دماغ یتحلل میرود خواه در تقویت دماغ
و خواه تغذیه دماغ و چون دماغ الطف اجزای بدن است و نزد اکثر صحیح اجزای است با نفوذ
ارواح محفوظ است و بوئیدن و استنشاق هوا لطیف و چون اکثر ارواح مشغول از جنس
روح و دماغ آدمی اند لهذا اثبات از غذا بوی خوش یافته است و بهمان بوی اکتفا میکنند
و جماعه عزائم خوانان و اهل تسخیر و اهل دعوت در عمل دعوت نیز بوی خوش استعمال میکنند
و اگر کنند و آن بجهة مناسبت آن ارواح بآن مستحضر میشوند و در بعضی اوقات بعضی سالکان
و مرتاضین در اوقات لایقه استنشاق بعضی روایح میکنند و از عالم ملکوت پیوسته
از اوضاع سماوی و بیان ادراک آن روایح استدلال میجویند بر اینکه این فیوضات لایق آن
روایح و دماغ اشباه عظیم است با اجرام سماوی قول آنکه گفته که در سماوات روایح
هست اما نه مثل آنچه در حیوانات بجهة دفع ضرر و جلب نفع است و دیگر آنچه هست
و نه مثل آدمی که بسبب استنشاق آنچه غذا دماغ شود و تحلیل برود و محتاج به بدل ما
یتحلل هر قلیل اگر در کلام اکابر جائی چیزی گفته اند که در سماوات روایح هست نه بهمان
که مثل حیوانات و آدمی است آنچه غذا امر و اگر بعضی نظر کرده اند آنرا نیز باعتبار جلب ضرر
و جلب نفع است و در سماوات ضار و نافع بر سایر ذوات خود شان نیست و جمیع در حیوانات
و غیره در حیوانات و آدمی مربوط بروایح است که ذکر در سماوات تمام
واقع نشده است اما واقع شده است که یاد از روایح و جمیع امور روایح سرشتی
از روایح است لیس شامه واقع نشده است اما دار آنچه و در سماویات مثل نافی الاصح

و حال آنکه حروف که از دهان ناشی میشود شکلی معین ندارد و دلیل بر آنکه شکلی معین ندارد آنست
که با وضاع مخلوقه و اصطلاح حروف در هر ملک مختلف است که هر خلق را دو دو مجالست کسی یا دو یا
و سریانی و عبرانی در خط متعدد دارد پس معلوم شد که حروف را بذاتها شکلی معین نیست
که هوا شکل قبول کند که در گوش برسانند و در این مقام ایراد تمام است در رسانیدن آواز بگوش
حروف نیست هوا محتاج به دلیل نیست پس در این مقام مخفی نیست و دیگر آنکه
در هوا کلمه فعاله خلق کرده است که آن هر نوع بر نوع آن هست و آن را نفوذ است و آواز او
طبیعت قابل کار را مختلف است چنانچه کار از دل آید چنانچه هوا از جنس روح است
از نفس روح و حقیقت روح و شبه است بهوا بر روح در محل کشش هوا او را نیز کلمه
فعاله در هوا است که زنده کرد اینست چنانکه نباتات و جمیع چیزها در نباتات
و حیوانات است ناشی از این کلمه فعاله است و دیگر آنکه این کلمه فعاله آن است که با هوا که به
دو و کنند و ظاهر شود ضعف از آواز البته هویدا میشود و بلند و پست بحسب شبابیه
و ملایم و مایع آواز نمیشود بعضی حیوانات هست که شنوند و ادراک آنها
کلمه فعاله میرسانند و اما که محل نشستن هر آواز است مختلف است مثلا آواز
و هر شخص یعنی آواز یک حیوان از آن کر ترآن و دیگر آوازی که آواز ایشان دیگر است
دیگر آنکه آواز دیگر در بعضی او آواز نیز و دیگری که پست و هر نقطه [illegible]
ملاحظه نمایند هر یک دوستی هست لیکن گوییم چون آواز مقابل [illegible]
بر هر آنکه فعاله که در هوا است از مر رسانند این قوابل و در این قوابل بر کلمات فعاله است
که بر این سبب قبول کرده آواز میکنند در هر قابله از خود این قابل را و هیچ نسبت و قت
و مختلف است ادراک کردن آواز از لفظ در نزد هر نوع انسان از آنکه ادراک او شکل
شده است بجز خبرها وجه ادراک معنی میکند و منافقه ادراک معنی و کار از ادراک
کند و عطا ادراک معنی و جاهل ادراک معنی میکند و عاقل ادراک معنی میکند و حاصل آنکه

ادراک میکنند و همچنین پس لفظ فعاله در صورت میرساند آواز را بگوش مستمع و هوا
در و نیست که در هر شکل صورت حروف نیست اگر در هوا شکل حروف بودی پس
که دو آواز بر آید و هوا متموج شود و بعد از آن تموج باز آواز در او آواز ادراک کردی اگر
شکل معین داشتی و حرف و دیگر آنکه این گوش شنود و پس هوا از پس دیوار شنود اگر
دیوار این هوا متموج بر هم کند و از مسامات در دیوار است تقاطع حروف نیست
و حال آنکه چنین نیست پس در این باب سخن ما تمام کردیم و گوییم که ایراد ولوازم
صوت سمع نیست گوییم سمع در اوهام صوت بر آید و هوا در صورت
که آواز در صورت نیست بسبب سمع در کشش هوا که در آن قوم متموج شود و آواز
آواز را از راه دیگر پس در صورت سمع آنچنان است و حال آنکه میگویند آواز از گوش
حکم موج خود بر موج و ادراک نغمات و آواز نمود است و همچنین در دل
وضع علم موسیقی نمود است چون آنکه حکیم گر مثل موج در میان دریا هر تقسیم کرده
و بیان آن بعضی میگویند غلط و کذب و اصل آن در نوع دیگر است چنانکه در این
دیگر آنکه گوییم هر چه دهد آن شب از هم باز با افلاک است که هر چه در باغ همان از افلاک رود
و از ما در باغ ادراک واقع نشود بجز در افلاک بسبب الفعل انچه میدانند و چنین نفس متعلق
فعل از افلاک جسمانیات باشد که میگویند کار همه با قوی جسمانیات ذات او در او وقت
جزو جزو ادراک میکنند و در وقت تعلق بجسمانیات ادراک نمیکرد و چنین باز متعلق
میشود بجسمانیات بسبب جسمانیات متعدد و متعلق و متفکر و در این عالم چیزها ادراک میکنند
که از این عالم نیست و هیچ نیست بجز نظام است و حکایت میکنند اگر چه بر آن کار اهل حکمت
نخستین که گذشت نغمات در آسمان است و بعضی اهل این چنین اند که داند هر چه شنود را در
پس در آسمان آواز بسبب تموج هوا از گوش و کشش حاصل شود نیست آنها نیز دیگر شکل از آن
با سیاره طبیعت از واقع میشود و آن ادراک بغیر از آلات جسمانی نیست پس سمع هم

و حاصل الفعل واقع شده است پس چون مقدمات معلوم کردیم که حس سمع در صورت است ادراک
هست و هیچ چیز ادراک است و ادراک آنها در صورت هست مثل ادراک این چیزها
که در جسم و غیره نیست چه ادراک آنها در صورت است مثل ادراک بعضی که معین است
که از عالم ملکوت میروند و این یک قسم است یک قسم است که اینها شخص مدرک است و دیگر
ادراک نمیتوانند کرد و یک قسم دیگر است که مختص شنیدن و دیگر مرتبه معینی که در این جسم
ادراک میکند و کار هست بغیر از هر و معنی نیز تصور میکنند و آن از غلبه سلطنه آنجاست
و فهم بر مقام در پی اینست پس در صورت حد احاطه است اما ادراک این بجهت حس ظاهر
آن غیب و از موضوع خود نیز مستقل نمیشود اما در بعضی مرتبه معین ادراک میکند چنانچه
[margin: دیگرم]
دانست و آن از علوم حضرت است در نزد اهل خود بکمون و مخزونست پس از این مقدمات
معلوم شد که در صورت آنچه است نیست مثل روایح حیاتیه که بعضی دیگر
در این مقام زیرا از همه کمال آن انسان ندارد و والله الهادی قوه حیوانی
و آن قوتیست موضوع در عصب مفروش بر سطح باطن صماخ چون آواز ادراک میکند و از ما
بتوسط هوا است که شده میان قارع و مقروع اما حقیقت آواز کیفیتیست مدرک بحس
سمع مستغنی از تعریف است و اما سبب حقیقی از آن وجه آواز که هست از تموج هوا است بعض
آنکه هوا از قرع و قلع حاصل شده است مستقل میشود و میرسد بگوش بلکه مراد تموج هوا
حالتیست شبیه تموج آب که حادث میشود از حرکتی بعد حرکتی یعنی اجزای آب بر آن
حرکت میکند بعد از حرکت و سکون بعد از سکون بسبب تموج هوا است و بعضی گفته اند که
از جهت قرع که بعضی از اجسام بود چیزی بر آن کرده و بعضی میگویند که
که هر چیز آواز حاصل نمیشود مثلا چون از چیزی بکشیم یا بشنویم و همچنین از نیام بکشیم
چه اکثر آواز حاصل نمیشود و در این مقام چنین گفته اند که در باب سمع و بصر بسیار شده است
اکثر در تشریح گوش بیان شود و بعد از تحقیق تمام کنیم چنانچه بعد از گوش بگوییم گوش مخلوق است

از بدو کشت و حروف و حروف را نیز آنچه مر نزدیک است در گوش بنشود و اما منفذ گوش
نشده میان گوش نرم است و از بافت نرم و مملو از خلق با آن کشش از جهت
جمع شدن هوا که میکند از قوه آواز و از دهند و متحرک میشود و در او نفوذ میکند
در هوا در اندرون استخوان مستقر است و آن که هوا در سینه هوا که در اندرون گوش
است متموج شده در اندرون و چنانکه از دایره آب از جهت چیزی در آب انداخته شود و پس این
هوا واقع میشود بر پرده که مفروش است بر عصب کشیده شده بر تجویف که از آنجا خوانده اند و این
عصب گرداگرد این تجویف است و بر آن کشیده شده است مثل پوست بر طبل زده است
که چون چیزی بر این پوست بر خورد آواز دهد همچنین هوا بر این عصب مفروش بر خورد قوه سامعه
آن سبب آواز را بشنود و حکم این عصب حکم رطوبت جلیدیه است در دیدن چنانکه دیدن در رطوبت
جلیدیه است که بعد از آن فرو گرد آن تجویف و شبکه در عصب است و این اعوجاج گوش پیچ و تاب
است که بجهت آن بسیار دارد و بجهت نگاه داشتن آواز تا بگوش رساند هر چه دیگر بعمل بسیار رسد
و همچنین بجهت در بر تموج این است که هوا و بلند بهم دارد از جهت نگاه داشتن آواز است و چون این
سخنان معلوم شد میگوییم که آواز بسبب تموج هوا است از جهت قرع و قلع بجهت گوش و گفتن آن
شکل را و حروف را نیز هوا متموج شده شکل شود بشکل حروف و شکل حروف را هوا میرساند
با سطح عصب از تجویف مفروش است و در این مقام گوییم که چون هوا است که شکل
است و آنکه شکل نمیتواند نمود شکل مفعولات صماخ بر هوا از شکل حفظ شکل
کند پس تموج و قرع بر هوا است و هوا از آن نیز قبول انفعال کند و همچنین نیست آنکه
هوا قبول انفعال کند پس چه از یک طرف چنانکه گوش بشنود از طرف دیگر نتواند رساند
و حال آنکه ایشان در گوش میشود پس آنچه هوا نشنود آنکه در شکل شود با شکال حروف
و دیگر آنکه اگر هوا متشکل بشکل حروف شود بایدکه حیوانات عجم نیز ادراک حروف کنند
و همچنین نیست و این چیز یک دو شق دارد پس این است که هوا نمیتواند که شکل حروف را نگاه دارد

قوت سامعه نیز بسبب جامعیت و دیعه گذاشته است در تجویف صماخ و این نیز بسبب قوابل متفاوت است
در ضعف و قوت چنانچه بعضی بسبب بعید و از کشیدن و کوفتن و غیره بعضی از بسیار رسانیدن کلام
گوش نیز بسبب تاثیر بعید و بسیار و اینکه ادراک ادراک میکند این آواز را احتمال میدهد
و تخیله در این تقریرات دخل دارد و لیس ادراک سمع نیز بسبب و ادراک شامه نیز بسبب و ادراک
لامسه نیز بسبب و ادراک ذائقه نیز بسبب اما بسبب قوابل مختلف شده است و بعضی
سمع بیشتر از شامه است و شامه بیشتر از ذائقه و ذائقه بیشتر از لامسه است چه این قوا بعضی از او را
لامسه و ذائقه و شامه چنانکه ضعیف میشود و از سامعه و باصره باقی میماند و گاه در او
قوت شعاع جبر را ببیند و از دور ببیند و ادراک نماید چنانکه سه دو قوت در ایشان
در مثال چنان است که ذکر شد حقیقت در وضعیت و اختلاف قوابل مختلف است و بعضی باختلاف
قوابل شدت و ضعف بهم رسانیده و در این مقام بسیار از این حکما تفصیل داده و بعضی
ایشان از ضبط اختلافات و غیره در باب ادراک چشم تفصیل کرده والله هو السمیع
والبصیر   فصل در چشم و رؤیت و در ابصار و بصر و باصره که مختلف اند پس اختلافات
میان قوم از ریاضیین و طبیعیین و الهیین و غیرهم بسیار است ریاضیین قائلند بخروج شعاع است
از بصر و بعضی گفته‌اند در مبصرات و ادراک بآن است و این جماعت خروج شعاع
فرقه شده‌اند بعضی برآنند که بانعکاس است که میگویند و قائلین شعاع بر خروج
منعکس میشود از بصر و ادراک بآن است و طبیعیین برآنند که بانطباع است و در این
سخنان گفته‌اند و الهیین و در این مقام سخنان بسیار است از اشراقیین و غیرهم که
سخن گفته‌اند حقیقت حال که علم آن نیست و هر یک از سخنان ایشان جزء معلوم میشود
و تو ان گفت که حق است هیچ یک باطل است حق است از حیث و باطل است از حیث و در این مقام
اول تشریح چشم مختصر بیان کرده میشود پس گوییم که چشم مرکب است
از هفت طبقه و سه رطوبت   در مرکز و سیم در طبقه خارجی   چشم هفت

پرده و سه رطوبت   صلب و مشیمیه و شبکیه و زجاجیه و جلیدیه   و عنکبوتیه
بیضیه و قرنیه و ملتحمه   و سه رطوبت بیضیه و رطوبت جلیدیه و رطوبت زجاجیه
و بیان ترتیب چشم چنین است که عصب میان تهی که اول اعصاب دماغ است آمده از دماغ
بر میخیزد و آن از حقه استخوان میان سر است و در این حفره چشم و بر این عصب دو غشاء است
که بهم رسیده و از دماغ است چنین بر میآید و دو عصب و استخوان چشم و غشاء دیگر در اول استخوان
و این غشاء صلابت دارد و طبقه صلبیه و بعد از غشاء غشاء رقیق است و این غشاء مشیمیه است
بر این غشاء این طبقه مشیمیه نامیده شده است شبیه بمشیمه و بعد غشاء دیگر
غیر از این غشاء و این طبقه شبکیه نامند بعد از آن منکشف میشود و عصب مجوف در وسط
این غشاء جسمی لطیف برآمده صاف و غلیظ مثل شیشه گداخته شده و آن را نامند رطوبت
زجاجیه و در میان این جسم دیگر در میان آن شروع میکند مجوف چنانکه شبیه بپاره
یخ و این را رطوبت جلیدیه نامند و زجاجیه احاطه کرده است بعد از نصف این جسم را و در بالا
این جسم نصف جسم دیگر است شبیه بتار عنکبوت آن را طبقه عنکبوتیه و در بالای این جسم
است رقیق سفیده تخم مرغ و آن را رطوبت بیضیه نامند و در بالای رطوبت بیضیه جسم رقیق است
بر رنگ‌های مختلف و آن را طبقه عنبیه نامند و در میان طبقه عنبیه سوراخی است که گشاده میشود
و گشاده و تنگ میشود و در روشنائی تنگ میشود و در تاریکی گشاده میشود
و اگر بسته شود ابصار باطل میشود و این سوراخ مثل سوراخ و آن را عنبیه است که گوش
جدا که و این غشا را طبقه عنبیه گویند و در بالای این جسم نیز جسمی است صاف شبیه بشاخ
که گویا از شاخ است و این را طبقه قرنیه گویند و رنگ این جسم بر رنگ جسم زیرین است
و در بالای این پوشیده است از آنکه جسمی سفید است که از سپیدی چشم باشد که گوشت سفید
چون مشغول است و آن را ملتحمه نامند و این پرده از غشاء که از اصل کاسه سر روییده است
چنانکه قرنیه از طبقه صلبیه و عنبیه از طبقه مشیمیه و عنکبوتیه از شبکیه و هر یک از اینها غذا را

از انجا که این رطوبت جذب میکند فتبارک الله رب العالمین و باید دانست که رطوبت
جلیدیه که اشرف اجزای چشم است از سایر طبقات و رطوبات دیگر خادم اویند و نگاهدار
اویند و این رطوبت جلیدیه محل ادراکات چشم است از جهت اینکه آمده است از عصب
میان تهی که محل ملاقات این دو عصب مجوف است و این باصره ادراک میکند و نگاه
میکند بتوسط او و بعضی در این باب برآنند که از این جهت است که باعث احول شدن
آدمی است و بعضی مطلقا عصب را بهم رسانیده ابصار باطل میشود و بعضی از معتقدات معلوم
میان حکما اختلاف است که آیا در چشم چیزی هست یا نه که بر هر مرد و شاگرد در عین
چشم و میان مبصرات یا انطباع است که صورت مرئی در رطوبت منطبع میشود و یا باشد
نفس است بعد از حصول ادوات و قوابل و باید معلوم است در عالم خود با آنکه اسباب
معدوم است در عالم مثال مثل آن مبصر دیده میشود و ممکن است که باصره مثل صاحب نور است
مجرد از ماده و او را تعلق است بجلیدیه چنانکه نفس را به بدن و چون بسبب این نور ادراک
مبصرات میشود اگر گویند خروج شعاع است بعضی میگویند میتواند بود و اگر گویند انطباع
حرف تعلق این نور مجرد از طبقه جلیدیه و عصب مجوف نیست و با ابطال عصب و جلیدیه آن
باطل میشود صحیح است و بعضی این آلات و قوی نفس اند پس اگر گویند باشد نفس
صحیح است و بعضی نفس از عالم جسمانیات نیست از عالم ملکوت است توان گفت ابصار در عالم
دیگر است و این ابصار در مردم مختلف است در طبیعت و قت مردن باطل میشود و از این دلیل
حکما و عقلا دلیل گرفته‌اند و در بسیاری مردم باطل میشود چرا که آثار از علاقه تمام
باین بدن است و چون آلات بدن باطل شد تحصیل معاصی و معارف حکم کرده‌اند پس
باطل میشود و اگر در دار دنیا رابطه حالی بهم رسانید در این تکلیف که اشتغال او باز
عود کند و در سوت این ابصار است اما نه مثل ابصار او در ابصار آلات است
که بعد موضع عارضه بدن بان نوع متعلق شده است در افلاک این وضع نیست بلکه در افلاک این
نور هم باصره است و ساری در جمیع اجرام افلاک است و کواکب را نیز جلیده مانند است
که عبارت از این نور هم نور در مقام خود گفته شده است و تعبیر از آن چیز از این لفظ
دیگر نیست که توان تعبیر کرد و بعضی نور ظاهر بخود و معطله غیر از نفسه است که در چشم آدمی
بانفعال است از نفس و قوه عاقله نفس منفعل است از نفس و نفس منفعل است از رب
نوع خود و رب نوع منفعل است از عقل فعال و عقل فعال از باری جل جلاله و در این ابصار
و سمع در سر فرود در نفس از قوه بفعل اعداد تمام دارد که سایر قوی محسوسه دارند
و از این که قوه بر نفس هم نقصان کنند بنفس بر این از سایر قوی دیگر فرق الا بقوت این
قوه پس ظاهر شد از بعضی جواهر ابصار و سماع گفته شده هر یک را حقیقتی و ماهیت جداگانه است
اما انطباع صورت ندارد و هر صورت عرض است اشتغال از وضع و حصول ضیع در جرم
و اگر جوهر است حال در محل است و انفعال محل از حال بر مرتبه نیست پس این نسبت که بانعدام
سحاب است مشروط است چنانچه و اقع میشود و مانع مرئی شده از و در ابصار صورت محسوسه
دیده میشود در قوه باصره قابض میشود و بقوه خیال سپرده میشود و آنرا حفظ میکند
و در این تصرف میکند قوه متخیله و تفصیل در باب قوت سامعه باصره در کتب مفصله مذکور است
و باین قدر تمام کردیم و از قوت باصره هیچ کلام نمیکند قوه حس مشترک است و حس مشترک مثل
حوضی است که از پنج نهر بان رجوع است دارد و در میان حوض ایشان جمع میشود و میگویند
که مدرک در حواس حس ظاهر حس مشترک است و حس نیست بلکه نفس است که از حکم
از پنج حس ظاهر از ادراکات هر یک از او نیز آید و دلیل بر این مقدمه آنکه در خواب
این کس میشنود و میخورد و میبیند و میچشد و در بیداری او آلات حس ظاهر معطل است
پس قوه باطنه چه این قوه ادراک این همه در حس ظاهر کرده دارد از آن حس مشترک گویند
و دو چیز است که در آنکه آتش را بجنبانند و میگرداند و در این حالت دایره مرئی در نقطه
از بالا به پائین مرئی است و تو آن را خط مستقیم مرئی بینی و حال آنکه قوه باصره این منظر این

قادر و متقابل او چیز دیگری نیست پس ناچار قوه دیگر باشد که حافظ مستقیم و دایره بچه[illegible]
با هم دو چیز دیگر اگر شکل را مستقیم بینی و حکم بیکی که شیر هست و بچنین در آنکه واحد بکلیت
بچشانه ادراک امور جزئیه که مدرکات پنج حس است میکند و حکم بجمیع میکند پس ناچار قوه
دیگر هست که حاکم بر مدرکات پنج حواس ظاهره که نام آن حس مشترک است و حس مشترک نیز
گویند و محل او در مقدم تجویف اول دماغ است و از تجویف اول دماغ مبرو بجمیع [illegible]
که حس پنجگانه رسیده است و در دماغ سه تجویف است یکی را مقدم می نامند و دو[illegible]
و دیگری را مؤخر که هر یک از آنها الا تجویف آخر مشتمل بر دو بطن است و ادراک تجویف اول
محل خیال است و او دوم حواس باطنه است و آنچه بقوه حس مشترک ادراک کرده شود قوه
خیال از حفظ میکند و هم قوه خیال بقوه حس مشترک حکم میکند بر مدرکات و او حس [illegible]
و هم بمنزله ... آنچه حکم کرده و بحواس خمس ادراک نموده میگوید این چنان است
پس ناچار قوه دیگر هست که آن حافظ مدرکات حواس حس کند و از آن خیال نامیده اند
و خیال حافظ مدرکات حس مشترک است از صور محسوسات و تفصیل این قوه در کتب
مفصل مذکور است قوه سیم متخیله است و محل او تجویف اوسط دماغ است و در [illegible]
عمل تشبیه نموده اند بوده که در پوست کار او انقباض و انبساط است چنانکه [illegible] میشود
بیشود و هم و بحرکت انقباض دفع میکند فضلات را و بحرکت انبساط [illegible] نماید
صور مدرکات را بحافظ و کار او تصرف نمودن است در مدرکات حواس خمسه و مدرکات
واهمه و تصرف کند در صور مدرکات حواس او را متخیله نامند و هم تصرف کند باستعانت
عقل او را متفکره نامند و هم تصرف کند در صور جزئیه چنانکه پیش گذشت [illegible]
این فواید و متفکره و نیز از این تفاصیل این مقدمات مذکور خواهد شد قوه چهارم
واهمه است و این قوه واهمه حاکم است بر جمیع حواس و سلطنت بر جمیع قوای دارد
خواه ظاهر و خواه باطن و محل مخصوص او تجویف اوسط دماغ است و [illegible]

قوه

قوه ادراک معانی جزئیه مثل ادراک صداقت و عداوت و جلب نفع و دفع ضرر و سایر معانی
جزئیه که از امور محسوسات در میان آید از جمیع جزئیات و منازعه این قوه با عقل بسیار است
و آنچه عقل ... این قوه با عقل منازعه دارد و چنانکه شب تنها خود نتواند راضی میکند با تصدیق
که در خانه هیچ باشد با مرده مطلق خواهد که راضی میکند و جمیع خلافات مدرکات حواس این قوه است
مثلا در روی زمین وقت راه رفتن بکنده یافت و دو برابر متقیم که نهاده دارد
میترسد و میلرزد و کاهم که این قوه قوی میشود و هم بحس ادراک از و ساعیر امور غیر محصله
و غیر حقیقیه و حقیقیه دارد و هم بسیار از این قوه است و جمیع امور که ضرر رسانند بنیاد
از نیست این کسی باشد از این قوه است بلکه در بودن قوه متخیله و هم قوه متخیله تابع
این قوه هم تسلطت زیاده میشود و باعث هلاک هر کس در دنیا و آخرت میشود و تفصیل
تفصیل این قوه نیز در کتب مفصل مذکور است قوه پنجم از حواس باطنه حافظه است که آنچه
قوه واهمه ادراک کرده از معانی این قوه جمیع را حافظ معانی جزئیه این قوه است
چنانکه حافظ صور جزئیه خیال است و محل این قوه تجویف آخر دماغ است مثلا که گفتیم [illegible]
که ... طلب کردن کره بوسیدن او در این جزئی که هر جزئی قالب [illegible] که گفتیم از قوه حافظ
است حاصل که حافظ معانی جزئیه مثلا صداقت زید و عداوت عمرو است از صور [illegible]
از زید و عمرو باز نفهمیدن آن از آن جزئی بقوه حافظ است و تفصیل این نیز در کتب مفصل
مذکور است و اما حافظ [illegible] و حافظ صور کلیه هم قوه یا قوه دیگر نتوانند بود که حافظ
معانی کلیه و صور کلیه این قوه است چه این قوه قلمش است و محل کلیات که مجرد از ماده است
نمیتواند بود و در این مقام در کتب مفصل بیش رفته و هم بعض از مدرکات ادراک
حواس ده گانه را از بهتر اینکه آدمی را قوه دیگر است که به آن ادراک کلیات میتوانیم
قوه را عقل می نامند و قوه دیگر است که به آن مستقلا ادراک میکند و چنانکه بقوه متخیله تصرف
در امور جزئیه میشود به آن قوه تصرف در امور کلیه میکند با عانت قوه متخیله و در بعض وقت قوه

متخیله را متفکره خوانند نامیده و حکیم معنی کلام او [illegible] ... استعانت
قوه متخیله از آنکه در متفکره میگویند و این معنی محتاج به بیان و دلیل نیست [illegible]
هر شیء نمیدانند که این قوه در آدمی هست و هم بقوت عقل ادراک کلیات نموده اول
جزئی که ادراک میکند با کلیات تمیز نماید از جزئیات و همچنین بسیط و مرکب است
و هم ادراک ذوات اشیا نموده و نفسیه ذوات اشیا را متصور شده بصورة
اشیا ذهنیه پس ده گانه ادراک نموده از آن تصور خوانند و هم میان ذوات اشیا
ترتیب و ترکیب یافت و نسبت لازمه یافت از ذوات اشیا با یکدیگر یا بعض
از ذوات اشیا با اشیا عارضه آن اشیا این ادراک نسبت و ترکیب و ترتیب را تصدیق
نامند و هم منوط بحکم و اذعان [illegible] و هم منوط بحکم و اذعان [illegible] و طرفین راجح و مرجوح
نباشد شک نامند و هم طرف وقوع و لا وقوع رجحان داشته ظن نامند و هم حکم
و اذعان خالی از تحقیق نبود و در واقع ثابت شود رجحان [illegible] اذعان و هم خوانند
و هم ذوات اشیا را تصور کرده در بعض وقت خالی از نسبت معنی کلی ادراک
کرده که بر بسیار از این اشیا مختلف صادق می آید او را جنس می نامند و هم ادراک
معنی کلی نموده که بر بسیار از اشیا متفق صادق می آید او را نوع می نامند و هم ادراک
معنی کلی نموده که بر بعض اشیا کلیه متفق از آن اشیا مختلف جدا و [illegible]
[illegible] الامتیاز را فصل می نامند و هم در اشیا معنی یافته که [illegible] در آن شیء قائم است
وجود آن شیء نیست اما معین آن شیء و قوام و تحصیل ندارد آن شیء را عرض می نامند و آن شیء
قائم بود او را موضوع می نامند و هم شیء یافته که قائم بخود است و [illegible]
قائم نیست آن شیء را جوهر می نامند و هم جوهر را ادراک نموده یافته که مرکب [illegible]
جزء است و هر دو را از یکدیگر انفکاک ندارند اما یکی در تحصیل و تقوم آن شیء [illegible]
در صفت قوه و عدم آن شیء و آن شیء که در صفت تقوم و تحصیل آن شیء است صورت می نامند

ولی شیء

ولی شیء و قوه را ماده و هم آن شیء را محصل و هم آن امر غیر محصل نمیتواند در خارج [illegible]
بر هم آن امر محصل آن امر محصل را حال می نامند و آن غیر محصل را محل پس فرق میان موضوع
و محل آنست که موضوع میتواند که تحصیل و تقوم داشته باشد بدون آن امر قائم با و اما آن امر قائم
با و هم او تحصیل ندارد و نمیتواند بود و محل آنست که بدون آن امری که در او حلول کرده است
نمیتواند بود و نمیتواند که موجود شود و آن امر که امر را از هم جدا جوهری می نامند و آن امر دیگر
عرض و موضوع و هم انواع و ذاتیات را تحدید [illegible] و هم در اشیا یافته و حکم کرده که
این امر در اشیا جزء اشیا نیست و قوام بدون اشیا ندارد و ملاحظه [illegible] این معنی کرده
در امور مختلفه الحقایق یافت میشود و هم شیء را دیدن که بر [illegible] عرض عام می نامند
و هم یافته که این امری که جای [illegible] در امور مختلفه الحقایق یافت نمیشود و اما در امور متفقه الحقایق
یافت میشود و هست از اعراض خاصه می نامند و هم در مدرکات [illegible] خواهد [illegible] خواهد
یافت بعض اشیا را [illegible] و بعض را [illegible] و در [illegible] ملاحظه خواهد نمود که آیا تفکر [illegible]
بعض و بعض با بعض نسبت [illegible] ملاحظه بعض [illegible] از نظر تمام خواهد بود و افراد [illegible]
بعضی خواهد نمود و در [illegible] ملاحظه خواهد کرد که آیا میتواند که در باب حقیقت او را یا در [illegible]
یافته که تواند که در باب ملاحظه کند که ذاتیات در آن باب عرضیات آنچه ذاتیات
در باب معلومات کجا تمام خواهد نمود و آنچه غیر ذاتیات ادراک نموده معلومات غیر
کند و آنچه بسیج [illegible] از وجوه از ذاتیات او در باب و او را ذاتیات [illegible] مجهول
خواهد نمود و آنچه با [illegible] و ادراک نمودن است ذاتیات از ترکیب تام خواهد نمود
و آنچه یکسان [illegible] از آن بسیط خواهد نامید و در بعض وقت ملاحظه خواهد نمود که [illegible] بسیط
را با اشیا نسبت [illegible] لوازم آن شیء خوانند نامیده و آن
لوازم را نیز ملاحظه خواهد نمود که لوازم ذاتیات آن شیء است [illegible] از لازم است
و حقیقت آن شیء خواهد نامید و آنچه لازم حقیقت آن شیء [illegible] لازم وجود خواهد

یافته

نامیه و این لوازم را بر دو قسم خواهد کرد یا لازم سابق یا لازم غیر سابق و لازم سابق
را آن خواهند نامید که هم لازم شی و هم ادراک کند معنی را بواسطه لازم ادراک شده و آنچه غیر این
هم و دریافتن لازم محتاج بواسطه نباشد لازم غیر سابق خواهند نامید و همچنین ذات و ذاتی یافت
و عرضی و عرض یافت پس باید که فرق میان ذات و ذاتی شود پس گوییم که بدانکه
دو مقدمه اول در ذکر قوة دیگر از قوای نفس که بعضی از آن در گذشته مذکور شد و مقدمه ثانی در
بیان آوردن معنی الفاظ متفقه و متواطیه و متباینه و مشترکه اما مقدمه اول گوییم که نفس را
قوة دیگر هست بآن قوة حکایت میکند از اشیاء خارجیه متصله در عوالم و این قوة را
ادراکی نیست اندر محسوسات و لیکن حکایت را از عالم محسوسات و اگر در این معنی مثالی
گفته آید میتواند مثلا هرگاه مصور یعنی نقاش صورت حیوانی را در کاغذ یا دیواری کشیده
خواهی گفت که این شکل یا صورت یا هر چه خواهی بگو یا نقش حیوانیست در کتابی خواهی
گفت که این شکلیست صناعی یعنی عمل کرده شخصی یا دیگری و حکایت میکند صورت جسمی حیوانی
حساس متحرک بالاراده و اگر صورت آدمی باشد بغیر از متحرک بالاراده خواهی گفت ناطق یعنی
متفکر مدرک کلیات و در این نقش هر چیزی هست حکایت و حکایت کننده و حکایت
کرده شده و از او که از ملاحظه جویند اما ملاحظه صورت آن حیوانی و حکایت کننده
آن صورت منقش در قوة مدرکه انسانی و حکایت اما حکایت از الفاظ مصدریست
و قائم بآن صورت و عرض از اعراض و ملاحظه از امور که در جهان موجود است و حکایة
صورت منقشه در قوة مدرکه نفس و این نیز از امور خارجیه است و شک نیست که هیچ
صورتی جز آن صورت خارجیه نیست و باعتبار حکایت بالنسبت دیگر شباهتی دارد که ملاحظه
پس این حکایت و صورة حکایة از امور خارجیه در نفس انسان در آن قوة محفوظ
است دانسته شد معلوم شد و دیگر آنکه هرگاه نفس ادراک چیزی که از عالم محسوسات واقع
شود خواه در خواب خواه در بیداری ادراک چیزها میکند اولا ذات خود و بالتبع

امور خارج از ذات خود را بسیار است از آن جمله آنکه چیزی چند در الواح قدرتی مشاهده
میکند و بعد از مشاهده به همین قوة مصوره میسپارد و گاه بعینه ادا میکند و گاه بصورة
از صور امور خارجیه بمناسبتی شباهتی که در آن باشد نیست اول محتاج بتعبیر نیست و دوم محتاج
بتعبیر است و گاه هست که از شدت غلبه سلطنت نفس و سپردن این قوة این صورت
بخیال و حس مشترک نیز صورة که بهم رسانده در خارج از قوت ادراکی متمثل میشود و چنانچه در
انبیاء و اولیاء شنیده و دیده و مذکور شده است و در سایر مردم هم مجانین
از این قبیل است پس در این حالت حکم آن صور منتقشه از صور خارجیه بر آن نهشته است اگر گوید
نفس انتزاع صورت نموده است راه حقیقتی خواهد داشت و همچنین نقش بر مثل نقاشی
از خرج و همچنین نقش آن نفس است توان گفت که [illegible] و جمل نفس در عالم خود کرده است
و همچنین نفس از عالم ملکوت است و همچنین صورت در عالم ملکوت ثابت است بالفعل یا بالقوه
توان گفت که در عالم مثال است و همچنین نقش و نقاش و آنچه از آن فهمیده شده است و خواهد
میشود از نفس است توان گفت که لیکن نفس است بآن چیزها و همچنین قوت نفسانی در اول
وهله قوة مدرکات خود را دارا نشده بود بعد از آن بالفعل میشود بآن مدرکات توان گفت
نفس بالقوه بعد بالفعل شد و در بعضی وقت چیزی که در خارج موجود نیست همان حکایت
است و همچنین حکایت از امور مصدریه است توان گفت که مثل سایر مصادر انسانیه و حیوانیه
و نحو آن مصدریه و سایر مصادر از امور خارجیه فهمیده شده است این نیز از آن قبیل است
و الواح قدریه و صور خارجیه که عبارت از اشیاء خارجیه است و نفس و قوای نفسانی از امور
خارجیه است هر حکایت و صورت حاکی نیز از امور خارجیه خواهد بود و همچنین در ادراک امور
خارجیه که نفس و قوای نفس خواهد بود و یکی چیزی که خارجیه نخواهد بود یا خارجی و یکی ذهنی
که اگر چنین نبود معنی وجود ذهنی و آنچه موجود است نبود پس چنین توان گفت فعل
[illegible] در خارج از قوت نفسانی بغیر از این

مقدار عقل و جسمانیه و تمیز و جهت و دو مانیت پس لازم میآید که عقل را
وهم هم تواند این حس را [illegible] کس گفته است و آنکه ما گفتیم که قوة نفس بغیر از خیال است چه
خیال بغیر از صور خارجیه از آنچه حواس ظاهر ادراک کرده است زیاده نمیتواند حفظ نمود
و هم قوة نیز همچنین دست بازی کاری نمیتواند کرد که بغیر از صور خارجیه چیزها در دو نقش
میشود و از این حکایت ها میکند نفس و این قوة مر نفس را بغیر از متخیله است چه متخیله همان تصرف
در صور خیالیه و معانی وهمیه میکند و از این تصرفات او در این قوة نیز صور [illegible] نقش میشود
و گاه این نقش مرحله را بسیار است که بعقل میرساند و گاه بخیال میرساند و گاه از خیال
بحس مشترک و از آنچه بعقل رسانیده است گاه بعقل از او برگردیده بوده اند که متخیله
و از متخیله بخیال و از خیال بحس مشترک نیز میرسانند و رسانیدن امور عقلیه عالم المثال آدم
را هست و از این میشود است و هم رسانیدن در خواب مردم آن نیز و در اکثر نیز این قوة
بالقوه است اما مسلح از این قوة نشده اند و در بعضی از این قوة این قوة نیز مسلح
شده اند و این طایفه اند که انسلاخ از جسمانیات و دل کردن هر چیزی از جسم و جسمانی نیز
دیگر نیست حکم شده است از این قوة مسلح نشده اند و در اثبات وجود اثبات
این قوة و کیفیت آن در این اوراق گنجایش نیست و از علوم خاصه [illegible] الخیال الوهم العقل
والوهم چنین رجوع به جانب خود کنیم بیان مصداق این دعوی را [illegible] معتقد مردم
در بیان آوردن معنی الفاظ متفقه و متواطیه و متباینه و مشترکه پس گوییم که الفاظ
دال بر معانی یک لفظ است که صادق آید بر امور بسیار و چنین لفظ بر امور بسیار صادق
آید و در صدق آن لفظ بر آن امور تفاوتی نمیبود او را متواطی نامند و مثال زید و عمرو [illegible]
جاری نیست یا جاریست الحمد در صدق آن لفظ امور مذکوره جاری نیست آن را متواطی گویند
چنین صادق آمدن لفظ حیوان بر جاندار بر حیوانات طیور و وحوش و آدم و گاو و زید
و عمرو و این گاو و این خر و سایر مذکورات که چه جمیع اینها را که جاندار و حیوان میباشند

و همچنین خواهند که اینها را از یکدیگر بشناسند بیانی باید که بر او چیزی دیگر افزوده شود
[illegible] شناخت در بیان چیز و هم سبب [illegible] قول دال [illegible] و بر آن چیز [illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible] مذکور خواهد [illegible] یک لفظ را به [illegible] استعمال
کند ملاحظه نمیکنیم که استعمال آن لفظ در آن معانی بحسب الاتفاق است یا نه [illegible] است که
بحسب الاتفاق است چنین [illegible] سیاه [illegible] یا [illegible] چه خواهی
استعمال آن لفظ را در این معنی الفاظ متفقه [illegible] خواهند [illegible] استعمال [illegible] است
چنین استعمال لفظ حیوان بر جاندار و بر صورة آن حیوان [illegible] یا دیواری کشیده
شده هم و همچنین استعمال لفظ پایه بر پای حیوان و پایه کرسی و همچنین خواهی [illegible]
یکدیگر به اکثر آن چیز را اصل [illegible] خواهی کرد و در این دیگری [illegible] حیوان جاندار غیر از [illegible] حیوان
در دیوار کشیده است و [illegible] پایه کرسی [illegible] پای حیوان نیست چه در حیوان جاندار خواهی گفت
جسم [illegible] نفس حساس متحرک بالاراده و در صورت در دیوار خواهی گفت [illegible] شکل [illegible]
یعنی عمل کرده شده [illegible] حکایت میکند صورت حیوان [illegible] مذکور را و همچنین [illegible] پای حیوان را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در یک معنی حقیقت است و در دیگری مجاز [illegible] منقول خواهند نامید و این [illegible] باعتبار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
است مشترک و لفظ مشترک بر [illegible] استعمال شده است [illegible] اشتراک لفظی است [illegible]

چنین استعمال لفظ [illegible] با شتراک معنوی است و یک لفظ و معنی نیز یکی است اما استعمال این لفظ
برین معانی به تقدیم و تأخیر و اول و اولی است این نیز دو قسم است که در این شدت و ضعف
هست یعنی اگر در این شدت و ضعف هست مثل استعمال لفظ سفیدی بر برف و بر
استخوان عاج که هر دو مثل یکدیگر نیست و این که شدت و ضعف ندارد و چنین استعمال
لفظ موجود بر جوهر و عرض چه در هر دو تفاوت ندارد اما در دیگری اقدم است از آن
دیگری و این لفظ مشکک خوانند و استعمال الفاظ کثیره بر معانی مختلفة الذوات را
متباینه گویند چنین استعمال لفظ فرس و حجر و آدمی بر معانی ایشان و این اختلاف معانی
گاه است که باعتبار موضوع این معانی است چنین مثال مذکور و گاه است بحسب اعتبار است
چنین استعمال لفظ سیف و صارم و حسام بر شمشیر که اول باعتبار ذات شمشیر است
و لیکن دوم باعتبار برندگی است و سیم باعتبار برندگی که با سختی این برنده و گاه است
که در استعمال این لفظ بر این معانی اعتبار [illegible] در این الفاظ واقع شود
مثل فصاحت و مال داری [illegible] هرگاه خواهیم [illegible] معانی اعتبار این موضوع
استعمال کنیم [illegible] مشتق و خواهیم گفت فصیح و متمول و [illegible] نسبت خواهیم
[illegible] خواهیم گفت [illegible] و با خواهیم نسبت [illegible] او دو وطن
او خواهیم گفت [illegible] از جمله الفاظ متباینه است و گاه است نسبت
باعتبار [illegible] است و گاه است که نسبت باعتبار [illegible] است اگر باعتبار [illegible] است
چنین گفتن [illegible] و گفت [illegible] خواهیم داد یا باعتبار [illegible]
که خواهیم گفت [illegible] منسوب است
[illegible] است و این مثال از جمله الفاظ مشکک است و در واقع و نفس الامر [illegible]
که یک لفظ بر دو معنی مختلف [illegible] استعمال شود این الفاظ مشترک گویند [illegible] اما
از کثرت استعمال حقیقت شده است چنین استعمال لفظ عین در چشم و دینار [illegible]

گاه است میان [illegible] معنی مختلف است و چنین [illegible] الفاظ و یک معنی [illegible] مترادف خوانند
بلکه باعتبارات است و آن اعتبار مختلف است چنین استعمال [illegible] بر [illegible]
[illegible] است یا استعمال انسان و بشر [illegible] گویند مترادف است و در واقع ترادف نیست
بلکه باعتبار است و این اعتبار که کثرت استعمال مختلف است پس الفاظ متفقه [illegible]
یک لفظ در [illegible] استعمال شده [illegible] در [illegible] اتفاق [illegible] علم [illegible] اتفاق است [illegible]
دلالت بر معنی [illegible] در این وقت مراد نیست چنین شخص [illegible] در نام [illegible]
را نام [illegible] پس [illegible] از جمله الفاظ اتفاقیه است [illegible] وضع لفظ بر معانی [illegible]
[illegible] باعتبار موضوع است از سایر [illegible] که گوییم اتفاقیه یا [illegible]
متواطیه یا یک لفظ بر معانی مختلفة الذات [illegible] مشترک [illegible]
و مناسبت [illegible] الفاظ [illegible] یا الفاظ کثیره است بر معانی کثیره و باعتبار [illegible]
متباینه و باعتبار وصف مشتق [illegible] در باب معرفة الفاظ و در باب الفاظ
متباینه و مشتقه [illegible] دیگر گوییم [illegible] معانی الفاظ یا حقایق خارجیه است چنین [illegible]
[illegible] یا آنکه معانی [illegible] قایم با امور خارجیه و این معانی قایم با امور خارجیه یا امور [illegible]
خوانند پس استعمال الفاظ در این معانی [illegible] متباینه چنین مثال مذکور و اگر معانی
چنین فصاحت و کتابت و علم و جمیع کیفیات نفسانیه و این معانی یا در این امور خارجیه
متحقق است [illegible] تحقق ندارد یا نسبت است بر این امور خارجیه یا [illegible]
[illegible] چنین مثال [illegible] که کرده است [illegible] النسبه [illegible]
[illegible] این معانی اطلاق کردن پس [illegible] این معانی الفاظ مشتق
کرده [illegible] استعمال [illegible] فصیح و کاتب و عالم و متمول [illegible]
[illegible] الفاظ متباینه است اما باعتبار [illegible] شده یا [illegible] حقیقت
خارجی [illegible] وصف [illegible] وصف [illegible] خارجی [illegible]

چرا که خواهی گفت مثلاً [illegible] و غیره [illegible] نسبت [illegible]
و چنین [illegible] مقدمات [illegible] الفاظ که با بیست در اول مذکور شود و گوییم
لفظ یا مفرد است یا مرکب و مرکب آن است که جزو لفظ او دلالت کند بر جزو معنی او
در افعال [illegible] است چنین فعل مضارع و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث در معانی [illegible] مثلاً
ضربا الف تثنیه دلالت بر فاعل دارد و ضرب [illegible] فعل [illegible] و [illegible] اضافه
و فعل و فاعل و [illegible] ترکیب [illegible] لفظ [illegible] دلالت کند جزو لفظ بر جزو معنی نیست چنین [illegible]
[illegible] و ضرب [illegible] اما الفاظ مرکبه در افعال بسیار است و مفرد [illegible]
[illegible] است و این چهار قسم است [illegible] مطلق جزو ندارد و چنین حروف استفهام و همزه استفهام
یا آنکه جزو دارد و این جزو دلالت ندارد چنین لفظ زید و سایر الفاظ مفرده یا آنکه جزو دارد
و این جزو نیز معنی دارد اما این معنی مقصود نیست چنین لفظ عبدالله در وقتی علم [illegible] یا آنکه
جزو دارد و جزو دلالت دارد و دلالت بر مقصود است اما در وقت استعمال مقصود
نیست چنین لفظ حیوان ناطق [illegible] فصل [illegible] مقدمات [illegible] الفاظ
الفاظ متداوله میان قوم [illegible] بیان شود [illegible] در افاده مقصود [illegible]
نیست اما [illegible] عرض و تقدیم عرض بر جوهر [illegible]
[illegible] عرض [illegible] جوهر [illegible] و عرض در لغت [illegible]
[illegible] مراد [illegible] مثل [illegible] حطام الدنیا [illegible]
[illegible] از [illegible] باصطلاح متکلمین [illegible] قایم [illegible]
معنی لغوی [illegible] اصطلاح قوم [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بودن [illegible]
[illegible] صورت [illegible] جسمیه در ماده است اما ماده موضوع [illegible]
نیست چه ماده [illegible] صورت و صورت [illegible] ماده تقوم ندارد و از ماده جدا [illegible]

و عوارض [illegible] در موضوع اند و از موضوع جدا [illegible] شوند [illegible]
و صورت و ماده و [illegible] اجزاء مقومه جسمند پس [illegible] عرض [illegible] پس
[illegible] در [illegible] جدا شود [illegible] عرض [illegible]
و بعضی [illegible] قسم بسیار دارد [illegible]
چنانکه گویند [illegible] و بعضی [illegible]
و بعضی [illegible] پس [illegible] فرق میان
موضوع و ماده [illegible] از عوارض جدا [illegible] عرض [illegible]
[illegible] جوهر میگویند [illegible] در موضوع و صورت [illegible] جواهر موجوده [illegible]
که ماده محل است [illegible] صورت و ماده [illegible] مقوم جسمند [illegible]
قوام ندارد و عرض [illegible] میگویند
[illegible] در موضوع است یا قابل قسمت [illegible] قابل قسمت نیست اگر قابل قسمت
نیست قبول النسبه [illegible] قسم [illegible] قبول قسمت [illegible]
نسبت است یا نه قابل النسبه و قبول قسمت اگر قابل قسمت [illegible] کم میگویند
و کم را دو قسم کرده اند یا منفصل یا متصل [illegible] افراد [illegible] کم متصل
و اگر [illegible] افراد او در حد واحد کم منفصل [illegible] متصل [illegible]
[illegible] افراد [illegible] قابل قسمت [illegible] خط و در [illegible]
[illegible] سطح و در [illegible] جسم و اگر [illegible] عدد [illegible] کم
منفصل است و اگر قبول النسبه [illegible] در قبول النسبه محتاج [illegible]
[illegible] اضافه [illegible] میگویند مضاف [illegible]
[illegible] النسبه [illegible] قسم کرده اند مضاف [illegible] حقیقی
و [illegible] چنین ابوة و بنوة [illegible] و اگر [illegible] النسبه محتاج [illegible]

نزول النفس جزءها را با یکدیگر نسبتی یافت در یکدیگر صدق و عدم یافت آنرا تصدیق
گفته اند و فرق میان تصور و تصدیق چنین فرق میان اجمال و تفصیل است یا فرق
میان بهم ماهیت و وجود یا فرق میان صورت و ماده هم اهل علم نیز گویا ماده
هر دو تصور و تصدیق بمنزلهٔ صورت است چه هر تصدیق تصوری نیست و ممکن نیست
که صورت بی ماده شود و در باب تصدیقات بعد ازین به تفصیل بیان خواهیم کرد
این وقت بعضی الفاظ متداوله در میان قوم هم اختلاف است هم مشترک است
یا مشکک و در اشتراک آنها مشترک لفظی است یا معنوی اراده کرده میشود و بعد ازین بر دانم
پس در تصدیقات مستوفا بعد و در این الفاظ سخن میگوییم برای تمهید مقدمه
مراد که اهل فن با آن احتیاج است اول مطلب ذاتیات و چند مطلب عرضیات
اما مطالب ذاتیات مطلب هل است و آن دو قسم است هل مرکبه و هل بسیطه در هل بسیطه
همان اصل سوال از وجود است بلکه از شی بتنهایی و از وجود او هل مرکبه میشود و
او آن شی با سایر صفات هل مرکبه و بعد ازان مطلب ما است و مطلب ما دو قسم است
ما شارحه و ما حقیقیه و ما شارحه همان مطلب شرح الاسم است و اکثر مایند
بنام این جزء و در ما حقیقیه مطلوب پرسش حقیقت این جزء افتاده است و مطلب سیم
مطلب لم است که مراد و غایت این جزء است و این مطلب لم انتهای علوم راسخین در
علم است و عالم باین مطلب در میان علما بسیار کم است چنانکه عالم در میان مردم
بسیار کم است این نیز در میان علما بسیار کم است و مطلب ای نیز در ذاتیات
و عرضیات هر دو استعمال میشود و بسبب امتیاز حقیقت از سایر مشارکات
خواه در ذاتیات و ذات و خواه در عوارض و مطالب در عوارض مطلب چون
است و کم است و کیف است و در کجا است و متی و این یفعل و این ینفعل
و اضافه و در هر کیف است معلوم و وضع چنین این اینها است گوییم که الفاظ متداوله

در میان قوم هم اختلاف او بسیار در کار است لفظ وجود و وجوب و امکان و امتناع است
و این الفاظ مطلب هل است و بعد ازان لفظ حیوة و وحدة و علم و قدرت است و در
تحت علم است لفظ اراده و مشیت و فرق میان امور اعتباریه و غیر اعتباریه است
که حقایق عبارت از آنست و همچنین لفظ شی و امر است و الفاظ دیگر مثل تشخص
تقوم و تعیین و تشخص و سایر الفاظ در این الفاظ مذکوره مندرج است پس گوییم
و با الله التوفیق هم در هل بسیطه اول سوال از وجود این جزء است یعنی این جزء موجود است
و چون اثبات این جزء پس در این وقت انفسه حاصل شد خبر وجود و این جزء
نسبت و جهة این جزء با این جزء بوجوب و امکان و امتناع حاصل میشود پس اول کلی
در وجود را این دو گوییم و ملاحظه نماییم هم وجود مشترک لفظی است یا مشترک معنوی یا آنکه
اشتراک در وجود جایز نیست بعضی از متکلمین قایل باشتراک لفظی شده اند و این
قوم از محصلین علما نیستند و در این عصر زمرة العلماء المحققین نیز قایل باشتراک
لفظی شده و سخن او را کماهو نفهمیده اند چه مراد او از اشتراک لفظی آنست که یک لفظ
بازاء دو معنی مختلف داشته باشد که دلالت لفظ بر هر معنی مختلف بوضع و وضع است یا باتفاق
آنکه بوضع و وضع است از مشترک لفظی گویند و آنکه باتفاق است آن مجرد اتفاق است
است و لیس معنی در این مختلف نیست تا آنچه مراد این عزیز بزرگ همین اتفاق
در اسم است و معنی مراد جایز نیست چنانکه از استعمال او در رسالهٔ وجودیه معلوم میشود پس این
وقت گوییم که ملاحظه کنیم یا وجود را معنی است و یک لفظ یا یک معنی است در اشیا
مختلف صدق میکند و دیگر ملاحظه کنیم هر صدق اسماء حسنی در نزد محصلین
و علماء راسخین است یا نزد عوام و جهال اما در نزد محصلین و علماء هم چنانکه قایلند که
معنی وجود بدیهی است و محتاج بحد و رسم نیست و در این وقت معنی وجود و مصدر است
یا هم گوییم که نتوانند که وجود مصدر است هم مصدر نسبت که دلالت بر صدور کند

یا نسبت امکان است این یا نسبت بزمان است معنی یا نسبت بعض اجزاء به بعض دیگر
وضع و نسبت اجزاء بمکان و به بعض هم منتقل شود با انتقال موضوع ملک یا آنکه نسبة
نسبت بسبب چیزی در غیر این یفعل باشد تا شیء از غیر این ینفعل و آنکه قبول این نسبت
قسمت کند کیف و مقوله کیف را به چهار قسم کرده اند کیفیات محسوسات و کیفیات
استعدادیه و کیفیات مختصه بکم و کیفیات نفسانیه و بهر یکی را ادراک این
قسم است که بیان کرده ایم پس مقولات عرض نه است کم و کیف و وضع و این
و متی و ملک و این یفعل و این ینفعل و اضافه و مقولات جواهر را به پنج قسم کرده ام
بهم گویند هم جوهر یا جسم است یا جزء جسم یا خارج از جسم آنکه جزء جسم است
بجهت فعلیه جسم است صورت و بجهت قوه ماده و خارج از جسم یا تعلق
بجسم دارد از جهت تدبیر و تصرف نفس و یا تعلق بجسم ندارد و بهیچ جهت عقل
فصل چون این مقدمات معلوم کردی و دانستی هر آدمی را قوتی است که حکایت
صور موجودات یعنی حقایق موجودات میکند و بعقل میرساند جنس را آنکه چه صورت
از اشیا یعنی حقیقتی از حقایق را حکایت کرده همان حقیقت را ذات بخاطر
در یافت آنرا تصور گویند و چون ذات را نسبت داده بدیگری بانواع نسبتها
بعد از این مذکور خواهد شد آنرا تصدیق گویند و چون این حقیقت را که در یافت جزو
دارد یا ندارد و آنکه جزء ندارد در عرف آنرا بسیط خواهد گفت و آنکه جزء دارد مرکب
میگویند هم لفظ کل شامل تمام آن اجزاء و جزء یافت نیست یا نیافته است آن لفظ کل شامل تمام
این اجزاء و جزء از حقیقت و ذات است آن هم خواهد گفت چنین انسان که آدمی را که یافت
حقیقت او را یافته هم جسم است و در قطار نمو زیاد و کم میشود و حس و حرکت
دارد و مع ذلک مدرک کلیات نیز هست این را گفت انسان و آنرا دیگر را که یافت
که مدرک کلیات نیست اما آن اشیا و دیگر را دارد و غیر انسان کرده بجهول فروگذاشت

و آنچه بعضی لفظ که دلالت کند بر مجموع اجزاء و معنی آن لفظ را ذات این جزء نامیده
و این اجزاء را آنچه داخل در تقوم این جزء یافت و عموم و خصوص نیز یافت عام را جنس
گفت و خاص را که باعث امتیاز از دیگر بود و معنی جنس نیز فصل نام کرده و هر دو را
ذاتی این جزء نامیده و آنکه عموم و خصوصیت داخل در تحت ماهو نهاده و آنکه خصوص و خصوصیت
داخل در طریق ماهو نام نهاده و بعبارهٔ دیگر گوییم چون در یافت حقیقت چیزی را
و چنین سوال از این حقیقت کرد لفظ جامع تمام این حقیقت یافته در جواب ماهو مقول
شود او را ذات این چیز نام نهاده و چنین معنی این جزء را مرکب یافته است آنکه مشترک یافت
داخل در تحت ماهو نام نهاده کرده و آنکه مختص بهمان حقیقت بود داخل در طریق ماهو
و فصل گفت پس فرق میان ذات و ذاتی به نیز گوییم و چون حقایق اشیا را بر گونه
یافته بعضی قایم بموضوع و دیگری را قایم بموضوع یافت قایم بموضوع را عرض نام کرده و این دیگری را
جوهر و چنین بعضی صفات عرض را یافت که مقوم و محصل یکدیگر بود است از انواع جوهر نام
کرده و حال آنکه عرض است و آنکه یافت از این منتقل میشود و باعث تقوم این جزء نیز عرض
گفت و حال آنکه جوهر است و چنین خواهیم هم چیزها را به یکی از نسبتها که این بیفزاید از تفصیل
خواهد داد و بیان خواهد شد آنکه امر عام و خواص ذاتیات او است بیان کرده
حد تام خواهد گفت و آنکه امر عام و لوازم مختصه بیان کرده رسم خواهد گفت و هر چه
از حد و رسم خبر دارد از آنکه مرکب از جنس قریب و فصل قریب حد تام و مرکب از
جنس بعید و فصل قریب حد ناقص و مرکب از جنس قریب و خاصه رسم تام و مرکب از جنس
بعید و خاصه رسم ناقص پس اصل تصور قبول کردن نفس است حقایق موجودات
را که هر چه تصور معلوم و صورتست هم در علم عرف گفته شده است صورت نقش و تصور
عرف نقش شدن او را در او و قبول النفس که و چنین رسم حقایق موجودات در الواح
نفوس جزئیه عقل فعال است چنانچه نقش که در نفس قبول شد و چنین این مرتبه نقش

که ممکن بعد از آنکه موجود نیست چه امکان ذات در طرفین وجود و عدم است و هرگاه
چنین باشد چنین نتواند بود بعد از آنکه پیدا شود پس اطلاق وجوب بر ممکن جایز نخواهد بود [illegible]
هستی بر ذات خود مثل وجوب خواهد بود و ممکن را وجوب نشود [illegible]
و امکان بر موجود نیست پس اطلاق هستی بر امکان و ممکن جایز نیست [illegible]
بر اشیا [illegible]
[illegible] کامل [illegible]
[illegible] پس [illegible] ممکنات [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با غیر از خواهی گفت که حقیقت وجود و وجوب واحد است با غیر آن و همین معنی مقصود ما [illegible]

تقسیم علما وجود را بر دو قسم وجود عام و بر وجود خاص از حیثیت و صورت ندارد چه

نفس وجود حقیقی تواند بود و معنی [illegible] عامی و یا عام و اخص از ثبوت اما موجود [illegible]

معنی عامی و معنی خاصی دارد و موجود خاص [illegible] غیر از مهیات و معنی عام شامل مهیات

و صدق موجود بر جمیع جواهر [illegible] متساوی است پس گفت اگر وجود معنی عام [illegible] مفهوم مصدری

چه مفهوم مصدری دال بر حدث است و او را ثبوت است و تقسیم وجود و تنویع و تضعیف

او ثبوت است و در نزد عقلا و علما [illegible] پس [illegible] وجود [illegible]

صورت اعتبار ندارد چه ثبوت ذات از برای ذات [illegible] ثبوت است و تقسیم

[illegible] ندارد پس وجود [illegible] حقیقت است و در [illegible] اشتراک

لفظی و معنوی [illegible] در حیثیت الذات و در حیثیت الصفات [illegible] حیثیت الاضافات [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] گفته اند [illegible] وجود صادق [illegible] وجود [illegible] وجود عام [illegible]

[illegible] پروردم انگور دار و زنده جان [illegible]

[illegible] میگویند که وجود [illegible]

وجود [illegible] و وجود [illegible]

[illegible] و میان وجود [illegible]

[illegible] السماء [illegible] السماء وجود [illegible]

[illegible] صادق [illegible] موجود صادق [illegible] السماء [illegible]

صادق است پس میان موجود و [illegible] موجود [illegible]

[illegible] من حیث الواقع و اما من حیث اللفظ [illegible] استعمال [illegible] معدومات

[illegible] من حیث العدم موجود نیست پس [illegible] گفت که [illegible]

دنیا که وجود [illegible] پیش [illegible]

[illegible] و وجود اما در [illegible] وجود [illegible] ذات و صفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ثبوت [illegible] وجود

[illegible] اما ثبوت و موجود [illegible] نتوان گفت

[illegible] اثبات [illegible]

[illegible] موجود [illegible] صادق [illegible] وجود [illegible] الوجوب

با امکان [illegible] واجب [illegible] گفت [illegible]

[illegible] واجب لذاته و واجب لغیره و در سایر مهیات [illegible]

نسبت وجوب بالغیره [illegible] سایر مهیات [illegible] گفت [illegible]

پس صدق واجب [illegible] مجاز است نه حقیقت [illegible]

[illegible] ذات و صفت [illegible] پس صدق واجب [illegible]

[illegible] عبارت از سلب [illegible] وجود [illegible] وجوب [illegible]

[illegible] وجود [illegible] وجوب [illegible] موجود [illegible] عبارت

[illegible] ذات [illegible] ذات و صفت [illegible]

[illegible] موجود [illegible] من حیث [illegible] موجود [illegible]

[illegible] موجود [illegible] امکان موجود است [illegible]

[illegible] موجود و ثبوت [illegible] موجود [illegible]

مهیات و حکم [illegible] امکان [illegible] عقلیات [illegible] در واقع [illegible]

[illegible] وجوب بالغیر [illegible] امکان بالغیر [illegible]

[illegible] امکان بالغیر [illegible] قطع نظر از [illegible] ممکن است یا واجب یا ممتنع

[illegible] قطع نظر از غیر کرده [illegible] امکان [illegible]

شود و موجب [illegible] وجود [illegible] و وجود [illegible] تعریفات به ثبوت

رسیده است [illegible] مفهوم [illegible] موجود ذات [illegible] الوجود و ذات و صفت

دارد و در وجود ذات و صفت [illegible] دلیل دیگر [illegible] مطلق

مطلق الوجود [illegible] حالت [illegible] دیگر [illegible] وجود

در ذهن [illegible] وجود [illegible] تحقیق

[illegible] در وقت [illegible] تصور کرده

[illegible] تصور [illegible] سایر مهیات [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] وقت [illegible] اشتراک [illegible] مهیات

در ذهن [illegible] الواقع [illegible] مبهم است [illegible] تشخص [illegible]

[illegible] تصور کرده است [illegible]

[illegible] تصور کرده است [illegible] مطلق

[illegible] مطلق [illegible] مفهوم موجود [illegible]

[illegible] مفهوم وجود [illegible] است [illegible]

[illegible] امور اعتباریه است [illegible]

در خارج [illegible] تسلسل لازم [illegible]

[illegible] امور اعتباریه [illegible]

[illegible] مشترک [illegible] وجود [illegible] مشترک [illegible] اشتراک

لفظی و اشتراک معنوی [illegible] الفاظ [illegible] الفاظ [illegible] وجود [illegible]

[illegible] مشترک لفظی [illegible] استعمال الفاظ [illegible]

[illegible] عقلی [illegible]

[illegible]

در واقع دارد افراد و جنس [illegible] نوع و عرض خاصه و عامه و غیره [illegible]

[illegible] مشترک [illegible] لفظی و معنوی پس [illegible] افراد [illegible]

[illegible] صادق [illegible]

اما موجود [illegible] موجود [illegible] قطع نظر از [illegible] مهیات [illegible] عام [illegible]

[illegible] اما اطلاق و تقیید [illegible]

بالذات و بالغیر [illegible] اعتبار [illegible] گفت که

مشترک لفظی است من حیث الاسم اما در واقع مشترک معنوی است [illegible]

[illegible] اشتراک [illegible] موجود [illegible] مشترک معنوی است و صدق [illegible] واجب

و ممکن [illegible] اعتبار [illegible] من حیث اللفظ اما در واقع [illegible] خواهی گفت

واجب ممتنع است [illegible] لذاته و ممکن است بغیره لا لذاته [illegible]

لذاته و لا لذاته لذاته [illegible] لذاته [illegible] در واقع [illegible]

[illegible] ممکن [illegible] تعلیل درست [illegible] تعلیل است پس [illegible]

[illegible] بر واجب و ممکن [illegible] اعتبار [illegible] اعتبار [illegible]

[illegible] پس اشتراک لفظی واقع [illegible] صدق [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] استعمال لفظ [illegible]

[illegible] موجود [illegible] واجب و ممکن پس [illegible] موجود مشترک لفظی

من حیث الاسم و در واقع مشترک معنوی [illegible] استعمال لفظ موجود [illegible] واجب [illegible]

و در ممکن [illegible] تعلیل [illegible] ممکنات صدق موجود [illegible]

بخلاف لفظ وجود [illegible] صادق [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] حقیقت [illegible] الکلام باعتبار [illegible]

و یک دیگر اگر گوئیم دو هو لیس بهم در شیء چه چیز را توان گفت یگانگی است معلوم بود ذات
که هیچ چیز را از چیزها نتوان گفت یگانگی است مثلا آسمان را نتوان گفت یگانگی و زمین
را نتوان گفت یگانگی و انسان را و حیوان را و همچنین سایر اشیا را نتوان گفت یگانگی
الا به یکی از اینها موصوف‌اند چنانچه بودن خدا که میگویند یک است یک آدم و دو آدم و یک
سنگ و غیره الا یگانگی بر هیچ یک محمول نیست چه توان گفت هم بعضی از چیزها یگانگی است
بعضی چه توان گفت در شیء که دو هو بعض صاحب یگانگی‌اند نیز معلوم است که نتوان گفت چه
در هیچ یک [illegible] حال از او ذات نیست اگرچه باعتبار بعض نیز گوئی ذات و معنی یا امکان
و وجود از این جهت است که واقع شده است از یگانگی کل ممکن زوج و زوج فرد پس بر هیچ
چیز از چیزها نه هو هو و نه غیر هو صادق نمی‌آید چه گوید یگانگی است یا وحدت است و دیگر
اگر نتواند چه یگانگی صفت چیز نیست چه اگر یگانگی صفت چیزی باشد آن چیز [illegible]
یگانگی خالی از [illegible] نیست هم یگانگی بعد و یکی بعد یا نه اگر نبود و بالعقل نیز یکی انقلاب
میتوان واگر بعد و یگانگی عارض او شد تقدم غیر بر نفس پس وحدت بر چیز محمول
نتواند بود و بعد از آنکه به فهم یگانگی را [illegible] حقیقت در اشیا نیز نتواند در دو
علم امور الطبیعیه مقرر شده است هم هر چیز از فرض وجود او محال لازم [illegible]
ممکن است و چون فرض کنیم هم وحدت را [illegible] هم محال لازم می‌آید محال لازم
نیاید نه بنفسه و نه بالقیاس الی الغیر و چون محال لازم نیاید پس [illegible] توان گفت
که ذات است [illegible] حقیقت [illegible] نیز ذات نیز حقیقت یگانگی [illegible]
یکی من حیث الذات پس وحدت معقول بر اشیا نیز نه تشکیک و نه اشتراک لفظ
اما یک معقول است که مرتبه بمرتبه [illegible] فرق به اشتراک لفظ چه واحد بالجنس
غیر واحد بالنوع است و واحد بالنوع غیر واحد بالاتصال است و همچنین الی غیر النهایه
که بر اشیا معقول به تشکیک تواند بود ملاحظه کردیم میگوئیم صدق واحد بر حقیقت

یگانگی او در اقدم است بر آنکه او را یکی گویند چه ذات و معنی باشد و همچنین واحد
بر واحد بالنوع اولی از واحد بالاتصال و واحد بالاتصال طبیعی اولی است از واحد بالاتصال
صناعی بعد از آن ملاحظه کنیم که یک و دو و سه چه حکم دارد اولا یک مبدأ عدد است [illegible]
معروض مرتبه دیگر یا دو فرض کنیم دو شود و هر چه هست همه مختلف الذات باشند [illegible]
حیوان هم چنین یک با حیوان دیگر برابر [illegible] گویند که چیز و انسان یکی باشد یعنی مبدأ عدد نیست
چه مبدأ عدد نیست هم قطع نظر از عدد دو کرده برای او نیز صادق آید مثلا در این مثال
قطع نظر از [illegible] کرده بر هیولی هم صادق نمی‌آید و در علوم حساب و غیره و علوم الهیه
مقرر شده است که تقدم بالطبع است هم تقدم بالطبع من حیث الوجود در مرتبه تقدم
دارد و چنین متقدم معدوم شود متاخر نیز معدوم میشود و چون یک [illegible] معدوم شود دو هم
نیز معدوم میشود اما متقدم بالطبع لازم ندارد متاخر را که یک [illegible] دو فرض و واما
دو هر فرض یک [illegible] نیست پس از این جهت است که در مقدمه کتب الهی مقرر است که گفته‌اند
که واحد هم یکی نیز عدد و من حیث هو عدد در تصور محتاج به ماده نیست اما در واقع هر فرض
معدود [illegible] پس [illegible] حقیقة یگانگی موصوف است به این صفت چه هرگاه
فرض توان کرد و فرض نتوان کرد انعدام یگانگی را و بودن دو و سه را پس این جهت
است که در [illegible] صحیفه کامله واقع شده که [illegible] العدد هم بانعدام یک جمیع اعداد
عدد معلوم است اما بانعدام یک معدود [illegible] معدوم [illegible] پس صدق یگانگی
بر اشیا به تشکیک [illegible] با اشتراک لفظ [illegible] صدق واحد بر اشیا به یک جهت معقول
با اشتراک لفظ و یک جهت به معقول با اشتراک معنی [illegible] در باب عدد نیز [illegible] معنی معتبر است
عدد من حیث هو عدد قطع نظر از معدود کرده و قطع نظر از معروض [illegible] یا مثل
او در او افزوده شود همان محض عدد [illegible] اگر یک معدوم شود جمیع انواع عدد معدوم است
پس حقیقت یگانگی که وحدت است [illegible] صادق [illegible] العدد هم بانتفائه ینتفی

تعریف نموده است و اثر بخشیده است و تو گفتی ممکن بالغیر و از آن امکان از ذات
او بعید است و اگر قطع نظر از غیر کرده ذات [illegible] واجب است یا ممتنع است پس این
غیر ذات او را از وجوب و وجود تغییر داده است و از امتناع تغییر داده است و در علوم
الهیه مقرر شده است ذاتی تبدیل و تغییر نمی‌یابد [illegible] محال است پس محال است که ممکن
بالغیر [illegible] معلوم [illegible] نیز صدق امکان بر مهیات ممکنه [illegible]
و معقول به تشکیک نیست چون صدق موجود بر مهیات و صدق موجود بر [illegible] اقدم
و اولا است از معلول و صدق موجود بر جوهر اقدم است از عرض اما امکان [illegible]
مهیات چنین نیست [illegible] پس ممکن ممکن است ازلا و ابدا و در هیچ وقت
از اوقات ممکن را امکان [illegible] و نخواهد رفت و وجوب موجود او
به غیر است و از غیر است لا غیر و اسم الهادی اما ممتنع [illegible] قسم است ممتنع بالذات از آن
تعبیر نتوان کرد و ممتنع بالغیر قطع نظر از غیر کرده یا واجب است یا ممکن نتوان گفت
که واجب بوده است هم انقلاب حقیقت لازم می‌آید پس بحسب ذات ممکن است و بغیر ممتنع و
از ممتنع تعبیر نتوان کرد و تصور کرده نمی‌شود و اسم الهادی و چنین [illegible] مطلب
[illegible] بسیط [illegible] ترکیب ذات و صفت نیافت و از جمله صفات حیوة را یافت و دید
نسبت حیوة را [illegible] مرکبات ما تحت الفلک [illegible] نیست و معلوم کرد [illegible] بالعرض
باید [illegible] بالذات و در تفتیش [illegible] حیوة از کجا بر این مرکبات
آمده است [illegible] بالذات در عالم [illegible] بعد ذلک ملاحظه کرد که قابل حیوة
به چه چیز است [illegible] قابل حیوة [illegible] جسم [illegible] قابل حیوة
[illegible] اجسام [illegible] اجسام [illegible]
[illegible] اجسام [illegible] طبیعت کرده [illegible]
حیوة و زندگی از طبیعت [illegible] اجسام و طبایع [illegible] سبب زندگی

ایشان شده است و از نفس گفته بودند [illegible] نفس [illegible] طبایع است
و چون [illegible] یافت [illegible] حیوة [illegible] حیوة [illegible] در معنی
حیوة [illegible] فعال گفته‌اند و کامل [illegible] جنس [illegible] گفته‌اند و در این باب سخن گفته
[illegible] جنس [illegible] گفت چه یاقوت و مرجان در جنس [illegible] کامل [illegible] جنس
[illegible] است و [illegible] است هم [illegible] و غیره در باب حیوة [illegible] کامل
[illegible] گفته‌اند پس حیوة [illegible] کامل در جنس [illegible] فعال [illegible]
[illegible] حیوة [illegible] صفات [illegible] حکم [illegible] حیوة
[illegible] مفاهیم [illegible] است [illegible] نیست [illegible]
در اشیا [illegible] حیوة [illegible] است چه حکم بر حیوة [illegible]
بر حیوة طبیعت و همچنین در نفوس پس حکم [illegible] حیوة لفظی است معقول به تشکیک [illegible]
[illegible] النظر و الامعان [illegible] حقیقت [illegible] صفت
[illegible] متقدم [illegible] متقدم [illegible] محتاج [illegible]
نیست [illegible] بالذات و بالغیر و اهل تحقیق [illegible] مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] معقول [illegible] وحدة [illegible]
[illegible] لازم است پس [illegible] وحدة [illegible] یگانگی است [illegible] واحد
[illegible] واحد بالموضوع و بالمحمول و بالمکان و بالاتصال
و بالاتصال [illegible] بالجنس و بالنوع و بالفصل و بالذات و [illegible]
[illegible] پس ملاحظه کنیم که یگانگی [illegible] از اینها صفت اشیا است [illegible] صفت
اشیا نیست [illegible] صفت [illegible] موصوف [illegible] یگانگی [illegible]

جمیع مراتب الاعداد پس یگانگی را در خارج حقیقتی است و حقیقت یگانگی در وجود یکی است
و دیگر سایر اشیا موجود بوجود و بیگانگی غیر و صدق یگانگی بر اشیا هیچ است
ممکن نیست اما صدق و حمل بر اشیا چنانکه گفته شد و در این باب فکر غور و تعمق
که از جمله مطالب علما و رسمیین در علم است و در این اوراق زیاده ازین گنجایش ندارد
و این تفصیل در معنی وحدت بمعنی اسم بود و وحدت بمعنی مصدر که مصدر دلالت بر حدوث
دارد و در خارج تحقق ندارد و اما الموفق و فوق کل ذی علم علیم بعد ازین سخن
در علم گوئیم که علم چه چیز است تعریف توان کرد خواه بحد و خواه برسم یا آنکه او نیز از
الفاظ بدیهیه است که چنین خواهی تعریف کنی منجر میشود به دور ظاهر و ... شود
نیز حقیقتی دارد یا آنکه از معانی اعتباریه است و مطلق اعتباریه را معنی ... است
که اصلا حقیقتی ندارد و باعتبار معتبر است و یا آنکه حقیقتی دارد اما بدیگری قایم است
و نتوانند که از آن موصوف جدا شود و در این باب سخنی رانده شود و میتوانیم بعد از پس گوئیم
و بالله التوفیق که تعریف علم را تعریف کرده اند بحصول الصورة در عقل یا صورت
حاصل در عقل یا آنکه ... بیان ... توانائی هم رسانند در دانستن چیزها در این تعریف
و تعریفات هیچ یکی نتواند که تعریف علم شود مگر آنکه شرح اسم ... الکلمه ...
مفهوم اسم علم چنین این تعریفات را دانستی مر آنکه چنانکه در الفاظ گذشته در وجود
وحدت و حیوة مذکور شد که در هر لفظ چهار مطلوب است اول مصدر که دلالت
بر حدوث داشته باشد و دوم اسم سیوم صفت و در علم چهار چیز مطلوب است اول مصدر
که دانستن باشد و دوم اسم که دانش باشد سیوم صفت که دانا باشد چهارم ... با اضافه
چیزها ... صفت است اضافه یا با معلوم یا اضافه بعالم و در ... الفاظ
سابقه اضافه مطلق تحقق نداشت نه در اسم و نه در صفت و چون مصدر تحقق
در خارج ندارد و دلالت بر حدوث دارد پس در علم بمعنی مصدر سخن گفتن فایده

ندارد و اما در علم بمعنی اسم که دانش باشد و در زبان فرس این دانش نیز حقیقه میشود و
بلفظ دیگر هم میگویند دانش و در عربی استعمال علم در این استعمال ... معنی ... اگر ... بر کسی
برساند در آن وقت رسانیده را علم گویند و رسیده شده را متعلم خوانند یا مبتدی که
معنی آنکه آن عالم مستحضر صور علمیه خود خواهد شود و بیان اطلاعی ... طلب کند
تحصیل آن صور را در این وقت نیز آن چیز بهم میرسد ماده دانش که از آن چیزی دیگر مطلوب
انجامد و صورت حاصل شده و در این وقت این را اگر خواهند گفت که از معلوم مجهول
رود و اگر از معلوم مجهول رفته است همان صور علمیه را ترتیب داده است معنی آنکه اگر خواهد
کشیده شود بتحصیل مجهول از معلوم ارادت نیز خواهند گفت و در معنی اول اراده دانش استعمال
خواهند نامید و صورت حاصل را مطلوب خواهند گفت و یا آنکه در مجالس و محافل معلومات
دیگر خود را ذکر نماید و درک ... تعلیم غیر ... بهمان صحبت ... او را ...
مسایل ... خواهند گفت و از مطلوب ... در اشیا ... که ... در دانش گوئیم که
یا آنکه بدیهی است ... و که از جمله صفات است یا آنکه میتواند بود که حقیقتی دارد
بخلاف چیزها در لفظ وجود و حیوة و وحدت و دانستی که حقیقتی است از حقایق بحصول که
تحقق جمیع حقایق باو داده اند و تحقیق در این دانش نیز چنان است که دانش بالذات
... ذاته و بذاته ... که ... در دانش ... محتاج نباشد بغیر از
ذات خود و قیام بذاته و لذاته از آن است که عقول مجردات نیز دانش ایشان لذاته
اما لا بذاته بلکه بفاعل ... علم نفوس و عقول بر ذوات خود و بقوی
خود محتاج بصور خارج از ذات خود نیستند و ... دانش دانا و دانائی
او دانش بالغیر نه بالذات و در حقیقت واجب تعالی شانه نیز دانش و دانا و دانائی
بذات است چنانکه از ائمه ... منقول شده است که عالم اذ لا معلوم ... در همه ...
بر ثبات ... و در هیچ وقت از اوقات محتاج بصور علمیه نیست و در اوقات

بصورهم

شود که اگر دانش صورت محتاج المعلومات بر ثبوت معدومات لازم آید و اینجا بلکه
پس حصول معلوم الاحصول علوم در جنب دانش او لا اعتبار ساقط است و در اینجا فرقی
بجا نهم معلوم هیچ تغیر نیست و تغییر نتوانکرد ازانکه الا سبب پس دو در نفس دانش
نیز دو قسم است یکی قسم که محتاج بصور نیست الا بهمان ذات خود چنین علم نفس بذات
خود و بقوی خود و اما در دانش خود و غیر خود حکم مهم است بتعریف نشود که صورت حاصل در
ذهن گشته اند لازم می اید که وقتی که ان صورت از عقل محو شود دانش نیز محو شود و لکن
و علم حکم میکنند که دانش محو نشده است و هیچ وقت که رجوع کند در می یابد پس
دانش چیزی دیگر است دیگرینه که صورت حاصل در ذهن هم علم است که هم معلوم باعتبار حقایق
آن صورت مر صورت خارجیه اینکه معلوم است و باعتبار قیام بذهن علم در حین
وقت که گفته میشود که باعتبار قیام آن صورت بذهن عالم نامیده نشود علم بلکه دانش
چیزی دیگر است که عبارت ازان ... که مجرد باشد باین صورت و چه علت حصول
این صورت است پس اگر چه دانش در اصل بعینه است اما اضافه او بمعلوم عالم کرده شده است
در حین اضافه علم این نیز صورت ندارد و در وجه ... حاصل نیست که عالم این ...
باضافه بر معلوم و الا که لازم می اید قبل از حصول معلوم حصول اضافه عالم ...
و در این مقام سخنان اهل تحقیق رسیده است و از مطلوب باز میمانیم پس گوئیم که علم
دو قسم است یکی قسم که در آن اشتراک نیست نه لفظا و نه معنا که علم و جمیع عبارت
از نسبت و دیگر قسم که مشترک است و معقول بتشکیک است چنین علوم بعضی کلیه و جزئیه
پس در این مقام گفته ایم که دانش حقایق مختلف است یا آنکه حقیقت بالذات و بالغیر است
و پس دور بالغیر معقول بتشکیک و تشکیک در ذاتیات جایز است یا نیست در این
اوراق محل آن نیست پس حاصل کلام که علم بمعنی سیوم که دانش است دو قسم است بالذات
و بالغیر و دانش از مقوله عرض دانسته نشد اما صور علمیه خارج از ذات عالم در دانش

از ممتنع

از ممتنع بغیر موجود و چون غیر حاصل نشود و چون باعتبار هم علم و هم معلوم است از مقوله عرض
بلکه نسبت دانش باین دانش حصول نسبت ماده که این تصور علمیه عارض لاحق باد ... متصل
و با منفصل منفصل بحیثیت اصل دانش که گفته ام انتها امر ثابت دانش است یا جوهر و جوهر یا عرض
عرض و اما اصل دانش نزد دانش هیچ یکی از معقولات نیست و تجدید و تعریف نیست ...
و مجهول الکنه است و از معلوم ... در نزد محققین در علوم الهیه است و لیس ...
پس حاصل قسم سیوم علم نیز دو قسم شد که علم و معلوم و علم مرتبه هیچ است و این بالذات
است و بالغیر و علم دو قسم پس قسم اول همین چهار را دانسته شد و دیگری صورت حاصل در عقل ...
اما این در این اوراق گنجایش ندارد و چون سخن باینجا رسید در لفظ قدرت سر انکشاف
رانده میشود و گوئیم که در لفظ قدرت نیز چهار اعتبار است چنانکه در علم گذشت که اسم
و مصدر و صفت و صفت مشبه و اضافه که توانا و توانستن و توانائی و توانست
یا توانم که توانا صفت است و توانستن مصدر و توانائی صفت با اضافه و توان و توانست
بمعنی اسم چنانکه مذکور شد و گذشته است چنین توانستم و توانستم نبود و قدرت بمعنی توانست
یا توان گویا مثل سایر الفاظ گذشته معروف نیست ... بر تعریف قدرت بمعنی فعل و ترک
در زبان متکلمین و زبان ... و ... و اما بعقل در زبان حکما با الحقیقه تعریف قادر است
تعریف فعل مقدور ... دانسته شود که قدرت چه چیز است و آنچه متداول و متعارف
در زبانها است ... است بمعنی قوه لاقوة که از کیفیات نفسانیه است و در
شده و ضعف میرود پس ... باید که ... مثل ...
قوه نیست یا اگر از جمله توابع قوه دیگر است و تشخیص این در این اوراق گنجایش ندارد
پس گوئیم که قدرت چنین علم تعریف ... ندارد و رسم نیست و ...
و مثل علم او را دو قسم است بالذات و بالغیر و بعد ... قادر مقدور ملحوظ نیست
و ... قادر است ... قادر از لا مقدور ... در هیچ ...

از اوقات اضافه منظور نیست و خدا که در طبایع و اذهان ظهور دیده بار لفظ قدرت
تاثیر چیزی در چیزی چنان نیست و بعد از آنکه تاثیر چیزی در چیزی دیگر [illegible] این دو قسم است
یا هیچ وجه از وجوه متاثر از غیر نباشد و در شیء تاثیر کند و دوم آنکه از دیگری متاثر
نیست الا از جهت و این همان قسم اول است که بالذات و بالغیر است و دوم آنکه تاثیر در
غیر کند و از غیر نیز متاثر شود چنین فعل طبایع در اجسام و فعل نفوس در طبایع و متاثر
شدن نفوس از عقول چنین متاثر شدن ما بالغیر است از ما بالذات و اگر کیف [illegible]
بر چیزیست و این تاثیر و تاثر که در طبایع و نفوس است که بشعور و علم است قدرت
می نامند و الا که بی شعور و علم است قوه و لا قوة خواهند گفت و موجب خواهند گفت فاعل
او را مختار می نامند و اختیار لازم قدرت است و تعریف مشهور خواه تعریف
حکیم و خواه تعریف متکلمین بالحقیقه تعریف مختار است نه قدرت و اختیار لازم قدرت
است و چنین [illegible] تاثیرات و تاثرات را ملاحظه کنی و اقسام او را فرو گیری در ممکنات
و اذهان است پس صدق قدرت بر این موثرات و متاثرات شد و ضعیف است
پس قدرت بر اینها مقول بتشکیک است و اگر قدرت و [illegible] را بمعنی جدا دانی [illegible]
نفی قدرت بر همه مقول باشتراک لفظ و در حقیقه نظر واجب به عقول و نفوس
کرده تغییر نتوان کرد الا بسلب آنکه مثل استعمال لفظ فقیر [illegible] سلب اضافه که
سلب بسیط چه اصل معنی کلام در عبارت نباید و حقیقت معنی از الفاظ و عبارت
است [illegible] در این مقام [illegible] ندارد و در اسم الهادی [illegible] در اراده
و مشیت چنین است که چنین علماء و حکماء [illegible] ملاحظه [illegible] در نفوس و عقول کارها
و تاثیرات با معنی و [illegible] کارها را ملاحظه کرده جهت و اعتبارات در [illegible] گفت
[illegible] با معنی [illegible] یافت و جهات مختلف دیده و عقل
حکم کرده [illegible] ترجیح بلا مرجح جایز نیست و تعبیر از اصل معنی کلام [illegible]

خواه اگر در دانش موجود است محتاج بمعلومات خارج ثبوت معدومات لازم آید و اینها نیز باطل است
پس حصول معلوم الا حصول معلوم در جنب دانش او از اعتبار ساقط است و در اینجا اضافه
بعالم و معلوم هیچ لازم نیست و تغییر نتوان کرد از آن الا بسبب و پس خود در نفوس دانش
نیز دو قسم است یک قسم آنکه محتاج بصورت نیست الا اذهان ذات خود چنین علم نفس بذات
خود و بقوای خود و اما در دانش غیر خود بغیر خود [illegible] بتعریف مشهور که صورت حاصل در
ذهن گفته اند لازم می آید که [illegible] الصورت از عقل مجرد شود و دانش نیز مجرد شود و لکن
حکما حکم میکنند که دانش مجرد شده است و میتواند که رجوع کند و دریابد پس
دانش چیزی دیگر است که میگویند که صورت حاصل در ذهن هم علم است و هم معلوم باعتبار [illegible]
آن صورت مر صورت خارجیه را میگویند معلوم است و باعتبار قیام بذهن علم و در این
وقت گفته میشود که باعتبار قیام آن صورت بر ذهن عالم [illegible] علم عالم بلکه دانش
چیزی دیگر است که عبارت از آن [illegible] باشد با آن صورت و چه علت حصول
این صورت [illegible] پس اگر دانش در اصل [illegible] است اما اضافه او بمعلوم و عالم گفته شده است
و [illegible] اضافه علم این نیز صورت ندارد که در وجوب تقدم چنان نیست که عالم [illegible]
با اضافه بمعلوم و الا که لازم آید که قبل از حصول معلوم حصول اضافه عالم [illegible]
و در این مقام سخنان اهل تحقیق بسیار است و از مطلوب باز میماند پس [illegible] علم
و قسم دیگر قسم که در آن اشتراک نیست نه لفظا و نه معنا که علم واجب تعالی عبارت
از ذات است و قسم که مشترک است و مقول بتشکیک است چنین علم عقول و نفوس کلیه و جزئیه
پس در این مقام گفته اند که دانش حقایق مختلفه است با آنکه در حقیقت بالذات و بالغیر است
و پس در بالغیر مقول بتشکیک و تشکیک در ذاتیات جایز است یا نیست در این
اوراق محل [illegible] نیست پس حاصل کلام که علم بمعنی دانش [illegible] قسم است بالذات
و بالغیر و دانش [illegible] خارج از ذات عالم [illegible] دانش

لفظ مناسب از جهت ترجیح نیافته بغیر از اراده گفته [illegible] است
و کارها منوط بمشیت است و الا اذهان علم تام باصل نظام خیر [illegible] ممکنات [illegible]
پس آنچه علم و قدرت عین ذات است و هیچ غیریت نه در نهاد و نه در خارج و در تقدیر [illegible]
ندارد اراده نیز عین علم است در مفارقات از ماده و اما در مادیات اراده
و مشیت و رای علم است باعتبار [illegible] محتاج [illegible] علم در کارها هستند و از [illegible]
اراده و مشیت است و چنین [illegible] پس [illegible] از جهت متعلق شده است
که انما ارادته [illegible] همان مقدور بعینه اراده است و اراده و رای علم
در اینجا [illegible] و در نفوس جزئیه و نفوس منطبعه در طبایع اراده و رای علم است
و پس [illegible] فصل اما [illegible] در سایر الفاظ مذکوره قبل چون تحصیل [illegible] تقوم
و تشخص و غیره [illegible] موجودات عالم [illegible] مفهومات کلیه
و جمیع اجزاء عالم [illegible] قطع نظر از وجود کرده [illegible] مفهومات کلیه [illegible]
امور کلیه [illegible] هیچ [illegible] تحصیل و تقوم و تشخص حاصل نمیشود [illegible]
از جمله تشخصات [illegible] تشخصات است [illegible] لازم [illegible]
[illegible] صادق [illegible] مرکبات [illegible]
[illegible] تشخص [illegible] تحصیل و تقوم [illegible] ممکنات [illegible]
مفارقات الا واجب الوجود و در علوم الهیه مقرر شده است [illegible]
[illegible] شود و ما بالذات پس هر جا که این الفاظ استعمال کرده شود باید [illegible]
[illegible] این الفاظ [illegible]
[illegible] صفت [illegible] موجود [illegible]
در آورد پس هر جا که ملاحظه کرده شود [illegible] و مفهوم [illegible]
موجود نیست عدم [illegible] بسبب علت است [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] باعتبار [illegible] علم [illegible] معلوم است [illegible]
[illegible] دانش [illegible] دانش [illegible] بماده [illegible]
[illegible] دانش [illegible] دانش است [illegible]
[illegible] دانش [illegible] معقولات [illegible]
و مجهول [illegible] علوم الهیه است و پس [illegible]
پس [illegible] قسم [illegible] علم [illegible] و این بالذات
و بالغیر و علم [illegible] قسم [illegible] صورت حاصل [illegible]
اما [illegible] در لفظ قدرت [illegible]
[illegible] در لفظ قدرت [illegible] علم [illegible]
و مصدر و صفت [illegible] توانا و توانستن و توانائی و توانست
[illegible] توانا صفت [illegible] توانستن مصدر و توانائی صفت باضافه و توان و توانست
[illegible] توانستن [illegible] و قدرت بمعنی توانست
[illegible] الفاظ گذشته تعریف [illegible] تعریف قدرت [illegible]
در زبان متکلمین و [illegible] بالحقیقه تعریف قادر است
[illegible] قدرت [illegible]
[illegible] است [illegible] کیفیات نفسانیه است [illegible]
شده و ضعیف [illegible] پس ملاحظه [illegible]
[illegible] قوة [illegible] تشخص [illegible]
[illegible] تعریف [illegible]
و مثل علم [illegible] قسم است بالذات و بالغیر و بعد [illegible] مقدور [illegible]
و [illegible] قادر است [illegible] قادر [illegible] مقدور [illegible]

بواقع و نفس الامر میگیرند و هیچ در او دانی به موجودیه موجود هست مراد از خارج جهان
مدارک خمسه حواس ظاهری را میخواهند و اکثر در عالم عقول و نفوس و طبایع نیز هستند
و اکثر قایل هستند آثار و همه منسوب بدین عالم هستند قایل نیستند بلکه ایشان امور اعتباریه
مینامند در عالم عقول و نفوس امور محققه هست و در حس محض امور اعتباریه است و آثار
و امور مترتب بر عوالم نفوس و عقول و طبایع و ملکوت سفلی و اعلی و عالم جبروت
یا هر چه خواهی بگوی میگویند امور اعتباریه است چه بعض ایشان آثار را بعض علما یا سایر مردم
محسوس و طبایع ادراک کرده‌اند و امور اعتباریه نام نهاده انما [illegible] در علم
نسبت وجود به ایشان مخفی شد و سخن گفت والله اعلم و در این وقت اگر سخن در مقابل
متقابلان رانده شود [illegible] الفاظ و تحقیق [illegible] بسیار در استعمال الکلام
غلط واقع میشود منطق عبارت از درست بودن سخن گفتن است و درست نبودن سخن
[illegible] هست اگر معنی مفرد و الا که معنی بیان شده باید کرده شود در معلوم و موضوع
ان الفاظ پس گوییم و به نیة التوضیح [illegible] اجناس گفته باشد یکدیگر به ضمیمه جهة اتحاد
دارند و ماده اگر جهت اتحاد دارند ملاحظه کنیم در وحدت یکدیگر هست یا در جنس
ایجاد جهت اتحاد و در وحدت نیز ملاحظه شود در مفهوم عام هست مختلف الحقیقه از اینجاست که گویند جنس
در جنس واحد اگر شریک باشند در حیوانیه و اگر در مفهوم عام متفق الحقیقه است از این متماثلان گویند
و اگر جهت اتحاد در وحدت باشد اگر در کیفیت است مشابه و اگر در کم است مساوات
و اگر در مقدار مشاکله و اگر در وضع است مطابقه و اگر در اضافه است مناسبه و این جهت
[illegible] است [illegible] هر یکی است بلکه [illegible] صادق [illegible]
حیوانیه شریکانه [illegible] حیوانیه [illegible]
[illegible] در جنس [illegible] که بر هر دو صادق [illegible] در حقیقه هر دو واحد
بالحمل [illegible] در سایر محمولات خواه [illegible] و اگر در [illegible]

موجودیه ممکنات پس [illegible] الفاظ [illegible] صادق [illegible]
[illegible] اسم و اللغة خواهد [illegible] باعتبار اصل حقیقت [illegible]
که صدق اسماء بر [illegible] به حسب اتفاق در اسم است نه حقیقت و اسم الوارد فصل [illegible]
[illegible] میان امور اعتباریه و غیر اعتباریه [illegible] جواهر را به [illegible] کرده‌اند جواهر اولی
و جواهر ثانیه و ثالثه جواهر اول افراد انواع [illegible] موجود در خارج [illegible]
[illegible] و جواهر ثانیه انواع [illegible] افراد موجود [illegible] و جواهر ثالثه اجناس [illegible] افراد و [illegible]
[illegible] منقول است [illegible] که مقدم در طبیعت مقدم در جنس جواهر
[illegible] مقدم اند در جنس جواهر ثانیه [illegible] و جواهر ثالثه [illegible] در طبیعت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کرده
[illegible] و انواع و اجناس را از امور ذهنیه میدانند و [illegible] را
[illegible] امور ذهنیه امور اعتباریه است پس گوییم [illegible]
یا اگر باعتبار [illegible] گوییم [illegible] نسبت [illegible]
اضافه است [illegible] نسبت [illegible] و همچنین [illegible] نسبت ثانیه و ثالثه از امور
اعتباریه [illegible] باعتبار [illegible] مفهوم [illegible]
[illegible] در خارج از افراد [illegible]
[illegible] مفهومات [illegible] که میگویند [illegible] امور اعتباریه است [illegible]
[illegible] امور اعتباریه است [illegible]
[illegible] در خارج و تغایر [illegible] اسم و حد و رسم [illegible] در واقع
[illegible] است بلکه [illegible] جنسیه [illegible] و [illegible]
[illegible] کلیات انواع و جنسیه اجناس [illegible]
و غیر ذلک و [illegible] در وجود [illegible] در واقع [illegible] در مفهوم

از متماثلان گویند [illegible] در وحدت [illegible] و در این حال ملاحظه کنیم
در موضوع واحد ممکن است جمع شوند یا ممکن نیست اگر جمع ممکن است متماثلان و اگر جمع ممکن
نباشند در موضوع واحد از جهت واحد متقابلان پس در متقابلان جمع ایشان در
یک موضوع جایز نباشد از جهت واحد ملاحظه کنیم هر دو وجودی اند یا اگر یکی وجودی و دیگری
عدمی اگر هر دو وجودی اند ملاحظه شود [illegible] مفهوم [illegible] دیگری موجود است
[illegible] از متضایفان گویند [illegible] و بنوة [illegible] متضایفان [illegible]
بنوة و ابوة [illegible] متقابلان [illegible] از جهت [illegible] است [illegible]
که این [illegible] پس [illegible] در موضوع واحد جایز نیست و اگر [illegible] حقیقت
[illegible] دیگری از متضادان گویند [illegible] حرارت و برودت [illegible] اجتماع
[illegible] در موضوع واحد جایز نیست از جهت واحد اما موضوع را انتقال جایز است
از یکی به دیگری [illegible] مطلقا [illegible] باشد [illegible] در متقابلان انتقال
موضوع جایز [illegible] و اگر احدهما وجودی و دیگری عدمی ملاحظه
شود [illegible] موضوع [illegible] متصف [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] متصف [illegible] انسان [illegible] انسان و [illegible] متقابل
در [illegible] و احکام [illegible] و اگر [illegible] موضوع [illegible] متصف
شود [illegible] دیگری [illegible] وجود [illegible] عدم [illegible] موضوع
[illegible] متصف شود [illegible] وجودی [illegible] قدرت [illegible]
موضوع است [illegible] وجودی [illegible] عدم [illegible] عدم
است [illegible] عدم مطلق [illegible] اتصاف [illegible]
یا شخص [illegible] نوع [illegible] جنس [illegible]
[illegible] متصف شود [illegible] وجودی [illegible] شخص [illegible]

[illegible] و تغایر اعتباری است [illegible] انواع و اجناس موجود در خارج از حواس [illegible]
موجودند و تغایر میان ایشان [illegible] اعتباری است و در عالم [illegible] متحصل و متقوم اما
[illegible] متحصل و متقوم افراد انواع و اجناس [illegible] اعتبار [illegible]
و [illegible] ادراک کرده میشود و [illegible] از [illegible] عقل
عبارت از [illegible] اعتبارات [illegible] میدانند
در واقع متحصل و محقق است [illegible] تحقق انواع [illegible] اجناس [illegible] لازم [illegible]
[illegible] متصف [illegible] متضاد [illegible] در [illegible] است [illegible]
حقیقی [illegible] فوق است [illegible] فوقیت [illegible]
[illegible] از امور اعتباریه است [illegible] فوقیت [illegible]
مقدار [illegible] کرده از [illegible] جدا [illegible] جسم
[illegible] جسم [illegible] امور
اعتباریه [illegible] است [illegible]
[illegible] امور اعتباریه [illegible] امور محققه [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] از [illegible] امور است [illegible] امور [illegible]
[illegible] امور [illegible] وجود [illegible]
امور اعتباریه است و وحدة از امور اعتباریه است و وجوب [illegible] اعتباریه است [illegible]
که در خارج از حواس باطنه نه خارج [illegible] واقع [illegible] حقیقت است و تغایر [illegible]
مفاهیم است [illegible] در خارج [illegible] وجود [illegible]
نیست [illegible] وجود [illegible] تحقیق [illegible] اهل [illegible] در خارج [illegible] موجود
[illegible] خارج [illegible]
که [illegible] است [illegible] امور [illegible]

که کثرة انکار دو وحدة واحد شود چه مثلا کثیر ظاهری از انواع عددست و عدد جنسی از اصل
تعریف عدد نمی تواند بود که منقسم شود او انکار دو وحدة و واحد شود و در انواع عدد که مثلا سه است
که مثلا عشره او امکان نیست که از عشره تا بیرون رود و شود و واحد شود یا وحدة شود و در بعضی نسخ
که متصف بعشرة وحدة نیز دارد و در انواع سایر وحدة اعتبار بالنوع وحده او بالجنس و غیر
ان از جهتی وحدة دارد و از جهتی کثرة مثلا انسان از جهتی وحدة دارد و از جهتی کثرة که مرکب
از جنس و فصل است که [illegible] تفصیل اند که این کثرة و انکار دو متحد شود پس ظاهر شد که تقابل
عدم و ملکه صورت ندارد و در وحدة و کثرة و واحد و کثیر و انکه شیخ ابو علی در کتاب شفا
گفته است که تقابل میان وحدة و کثرة از تقابل اربعه مشهوره نیست و از تقابل بکیفیة دیگر باید
نام نهاده است و این نیز ظاهر است که در جمیع انواع وحدة و کثرة جاری نیست الا انواع عدد که وحدة
مکیال انواع عددست و این درست نیست که [illegible] است که مکیال شیء در تراز و مثل ان شیء
میباید مثل ان جزء باشد و در مراتب اعداد وحدة مقوم انواع عددست مثلا عشرة متقوم است
از ده احاد با او پس اگر وحدة با واحد مکیال عشره باشد لازم میاید که شیء مکیال خود و غیر
خود باشد و این درست نیست و در سایر انواع وحدة و کثرات و واحد و کثیر نیز
[illegible] است چه در وحدة بالنوع چه گونه وحدة مکیال انواع کثیره باشد بحسب الانواع
[illegible] گفته شد پس تقابل در میان این لفظ از تقابل اربعه مشهوره [illegible]
[illegible] مثل سایر الفاظ مشهوره است مثل [illegible] که میان این دو لفظ
هیچ یک از انواع تقابل نیست نه تضاد و نه تضایف و نه سلب و ایجاب و نه عدم و ملکه
که گفته اند که متضایفان [illegible] موضوع واحد است و معلوم است که [illegible]
متضایفان [illegible] موضوع واحد [illegible] و در تقابل تضاد جمع شدن امکان نیست
[illegible] و معلوم است [illegible]
و معلوم است که متضایفان نیست که متضایفان [illegible] است

وچنین نیست و سلب و ایجاب در قضایا است و این الفاظ مفرده است و معلوم است که عدم و ملکه
نیز نیست بر تقدیری که کثرة [illegible] و اما کثرة من حیث هو کثرة و کثیر من حیث
هو کثرة و کثیر من حیث هو کثیر [illegible] پس میان وحدة و کثرة و واحد
و کثیر تقابل نیست [illegible] حرکة و سکون که [illegible] تقابل است میان ایشان
و انچه مشهور است انست که میان حرکة و سکون تقابل عدم و ملکه است که حرکة را وجودی
و سکون را عدم ان گرفته اند و مشهور است که حرکة و سکون از صفات جسم طبیعی است
[illegible] جسم [illegible] مقرر است که حرکات طبیعیه چون منتهی و مطلوب رسید لازم دارد
که ساکن شود و چون تعریف حرکة کرده اند که کمال اول است لما هو بالقوة از ان
حیثیة که بالقوة است و چون از قوة بفعل امد پس ساکن شد پس باید که سکون وجودی
باشد و اگر عدم ان حرکة طبیعی چون بکمال خود رسید ساکن شود پس معلوم است
که کمال [illegible] وجودی است نه نقصان [illegible] پس کفتن که سکون عدم است و حرکة وجودی
درست نباشد و اگر بحسب ظاهر لفظ گوید که سکون عبارت از عدم حرکة است توان گفت
که حرکة عدم سکون است [illegible] چون مفهوم حرکة از موجودات ضعیف الوجود است
[illegible] ظاهر اگر عدم سکون و چون در تعریف سکون واقع شده است
که عبارت از بودن چیزیست در یک موضع دو ان و حرکة عبارت است از عدم بودن
[illegible] در دو ان در یک موضع پس اگر عدم [illegible] سکون وجودی و این درست نیست
پس گفتن [illegible] در باب الفاظ وجودی و عدمی جایز است و احد جایز و دیگری [illegible]
[illegible] پس تقابل عدم و ملکه نیز [illegible] داشته باشد و اگر تحقیق حق رجوع کنی در طبایع
از حرکة خالی نباشد و سکون در طبایع جایز نباشد توان گفت که سکون عدم [illegible]
[illegible] حرکة است درست نباشد که در نظر عقل در شان طبایع سکون نیست پس
عدم و ملکه نباشد و تضاد و نیز نباشد که در تضاد و در نظر که باید هر دو وجودی باشند

اتصاف بان امرا از شان نوع هست که کور مادرزاد که چشم [illegible] نیست [illegible]
[illegible] نوع هست چه مقرر شده هست که طبیعت نوعی [illegible] تمام افراد هست یا اکثر از شان
[illegible] نوع نیست اتصاف بان امرا از شان جنس هست چنانکه کوری عقرب که هر چند از شان
نوع عقرب نیست [illegible] اما از شان جنس هست چنانکه جنس [illegible] نوع هست [illegible]
[illegible] پس انواع تقابل چهارست متضادان و متضایفان که هر دو امر وجودی
اند و تقابل سلب و ایجاب که در قضایا میشود و تقابل عدم و ملکه که احد هما وجودی و دیگری عدمی
اما در یکی مرتبه از شان موضوع نیست اتصاف بان دیگری و در یکی نوع از شان موضوع
هست اتصاف بان [illegible] دیگر اینکه در تقابل تضاد و تضایف [illegible] موضوع واحد متقابلان جایز
[illegible] است که توان گفت که در موضوع [illegible] یا در موضع
که قابل هر دو [illegible] که نه حار است و نه بارد و در اینجا دقت در بعضی الفاظ
[illegible] که گوییم که میان ایشان چه تقابل هست توان بعد مثلا واحد و کثیر که میان
وحدة و کثرة چه تقابل و میان واحد و کثیر چه تقابل اول گوییم که میان وحدة و کثرة
[illegible] تقابل تضاد [illegible] شرط تضاد وجودی [illegible] است و در اینجا توان
گفت که کثرة وجودی و وحدة عدمی و عکس این نیز توان گفت که وحدة وجودی و کثرة
عدمی یا انکه گوییم که هر دو وجودی اند اما توارد این دو مفهوم بر یک موضوع جایز
[illegible] هر دو مفهوم [illegible] نیست و بیان [illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] وحدة و کثرة و واحد و کثیر هویت هست که واحد و کثیر صفت اند اما وحدة
و کثرة صفت نمیتوانند بود که [illegible] صفت [illegible] اما اگر وحدة
و کثرة [illegible] هست که کثرة را در واقع [illegible] نیست که [illegible]
[illegible] کثرة [illegible] در واقع حقیقت ندارد
[illegible] عشرة و تمام انواع عدد کثرة هست [illegible] کثرة با هم

کثرة در واقع حقیقت ندارد و اگر گویی خمسه عشره و تمامی انواع عدد کثرات هست
چه کثرة با هم کثرة است که از این هیچ یک از انها وحدة نباشد و هر نوعی از انواع عدد را
صدق [illegible] و سایر انواع [illegible] است که عشرة یک عشره است
و همچنین سایر انواع عدد و بعد انواع عدد هیچ یک از انها کثرة نیست [illegible]
وحدة دارد [illegible] جمیع [illegible] نتوان [illegible] کثرة و [illegible]
[illegible] کثرة پس کثرة را در واقع حقیقتی نیست و هر چه کثیر [illegible]
[illegible] وحدة [illegible] سابق [illegible] وحدة [illegible]
و از این تغییر نتوان [illegible] متصف [illegible] متصف است [illegible]
[illegible] نیست [illegible] پس [illegible]
[illegible] کثرة [illegible] تقابل نیست هیچ [illegible] تقابل [illegible] کثرة [illegible]
و اگر کثرة [illegible] نتوان [illegible] وحدة و کثرة [illegible] تقابل
[illegible] کثرة را حقیقتی نیست پس [illegible] نتواند شد که محمول شود [illegible]
و کثرة که هیچ کثرة بدون [illegible] وحدة ممکن نیست پس میان وحدة و کثرة تقابل تضاد نباشد
که هر دو در یک موضوع جمع [illegible] اما تقابل التضایف نیز نیست چه وحدة [illegible]
که متصور شود بدون المتصور کثرة اما تقابل سلب و ایجاب [illegible] در علوم [illegible]
که تقابل سلب و ایجاب در قضایاست و در الفاظ مفرده نیست و وحدة و کثرة از الفاظ مفرده است
اما تقابل عدم و ملکه نیز نتواند بود چه نتواند که وحدة عدم کثرة باشد چه در باب [illegible]
[illegible] کم کرده [illegible] واحد [illegible] بسیار
وجودی خواهد بود [illegible] نیست [illegible] کثرة عدم وحدة
باشد چه در تعریف [illegible] گفته شده است که از شان شخص یا نوع یا جنس [illegible]
[illegible] عدم و معلوم است که اگر بحسب [illegible] کثرة از شان شخص و نوع و جنس [illegible]

و در کلمات [illegible] همچون [illegible] که [illegible] و [illegible] گفت که [illegible] عالم [illegible]
و اگر [illegible] عالم از انتظام [illegible] که جمیع [illegible] عالم [illegible] منتظم است
پس [illegible]
عدم [illegible] است [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بحث سید المحققین [illegible] و بحسب طبع نیز هست و بحسب شرف نیز هست تقدم امام بر
ماموم [illegible] که تقدم [illegible] امام [illegible] در مجلس [illegible] امام [illegible] متقدم
بالذات هست [illegible] تقدم بالذات [illegible] تقدم [illegible]
[illegible] السابقون السابقون اولئک
المقربون [illegible] تقدم بالشرف هست [illegible] بالزمان اما تقدم [illegible]
اولیا تقدم بالذات است [illegible] تقدم [illegible] بالطبع و بالرتبه و بالشرف [illegible] تقدم
انبیا و امام [illegible] تقدم بالذات است اما تقدم بالشرف [illegible] تقدم
بالرتبه [illegible] سید المحققین [illegible] تقدم بالطبع نیز هست
[illegible]
[illegible] سید المحققین [illegible]
[illegible] تقدم بالرتبه هست [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible]
پس تقدم بالطبع [illegible] تقدم ماده و صورت بر یکدیگر تقدم صورت
مطلقه بر ماده تقدم بالشرف است و تقدم ماده بر صورت مشخصه تقدم بالرتبه [illegible] صورت
مشخصه ماده [illegible] صورت مشخصه [illegible] صورت مشخصه
باشد پس تقدم بالطبع بر ماده و صورت [illegible] تقدم بالرتبه و تقدم بالشرف هست
تقدم بالرتبه ماده بر صورت مشخصه و تقدم بالشرف تقدم صورت مطلقه بر ماده و بیان تقدم
[illegible] تقدم [illegible]
[illegible] تقدم بالشرف [illegible] تقدم بالزمان [illegible]
افلاک تقدم [illegible] متقدم [illegible] بالذات [illegible] بالوضع بالذات
چون تقدم اجزای زمان بر یکدیگر [illegible] افلاک [illegible] متقدم [illegible] اجزای زمانست

واحد که رتبه [illegible] واحد و در رتبه [illegible]
[illegible] اثنین [illegible] واحد [illegible]
[illegible] اثنین [illegible]
چون [illegible] اثنین [illegible] اثنین [illegible]
پس [illegible] تقدم [illegible] متقدم باشد [illegible] تقدم
جنس بر نوع [illegible] که تقدم بالطبع [illegible] تقدم بالطبع [illegible] متقدم
[illegible] عالم جنس [illegible]
[illegible]
متقدم [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible] عالم جنس [illegible]
[illegible] جنس [illegible] فصل [illegible]
[illegible] جنس [illegible] فصول [illegible] انواع است [illegible] نوع [illegible]
پس اگر در مقام تقدم جنس بر نوع را تقدم جنس بر نوع را تقدم [illegible]
[illegible] در تقدم بالطبع اولی است [illegible] جنس [illegible] جنس [illegible] فصل [illegible]
عالم [illegible]
[illegible] تقدم جنس بر نوع [illegible] بالطبع
[illegible] تقدم بالرتبه [illegible] بحسب [illegible] تقدم امام بر ماموم بحسب
سید المحققین [illegible] سید المحققین [illegible]
[illegible] ماموم [illegible] تقدم [illegible] تقدم بحسب [illegible]
[illegible] صورت ندارد

هم عدم [illegible] متقدم [illegible] بالعرض چون زمانیات [illegible] متقدم بر ان
[illegible] تقدم [illegible] بالتقدم [illegible] دیگر است
[illegible] زمان باشد [illegible] زمانیات زمانست [illegible] اجزای زمان
زمان نیست [illegible] زمانست و اجزای زمان [illegible] بایکدیگر [illegible]
طرف [illegible] پس [illegible] التقدم بالذات [illegible] متقدم [illegible] ذات
[illegible] تقدم علت تامه بر معلول که علت تامه بالذات مستقل
[illegible] معلول بالذات [illegible]
[illegible] تقدم بالذات
[illegible]
بالذات [illegible] متقدم [illegible]
[illegible] معلول است و معلول
در رتبه معلول نیست [illegible]
ذات علت متقدم است بر ذات معلول [illegible]
معلول [illegible]
[illegible] بالذات
[illegible] بالذات [illegible] پس تقدم [illegible]
[illegible] تقدم بالذات [illegible] تقدم
[illegible] متقدم [illegible]
[illegible] بالطبع و [illegible] بالذات [illegible]
[illegible] تقدم [illegible]
[illegible] تقدم [illegible]

پس گوییم که تقدم بالرتبه بحسب [illegible] باشد بحسب وضع و بحسب طبع می‌باشد
و نتوان [illegible] اگر گوییم بحسب [illegible] باشد [illegible] بحسب [illegible] چون
تقدم [illegible] بالطبع نیست [illegible]
که بالذات [illegible] چون لوازم [illegible]
[illegible] بالذات [illegible] پس تقدم بالرتبه باشد چون تقدم حروف
[illegible] تقدم حروف [illegible] چون الف و ب تا ابجد
[illegible] حروف [illegible] تقدم بعض حروف بر بعض [illegible]
[illegible] تقدم بالطبع نیست که [illegible] حروف [illegible]
پس تقدم بالرتبه [illegible] معلوم [illegible] که تقدم حروف [illegible] تقدم علیه نیست تقدم بالزمان
نیست پس همان تقدم بالرتبه است و تقدم اجناس بر انواع [illegible] بحسب
سید المحققین [illegible] جنس الاجناس [illegible]
[illegible] اجناس بر انواع [illegible] تقدم بالرتبه است
چون تقدم جنس بر نوع و این تقدم بالرتبه است بحسب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] چون تقدم [illegible] بحسب طبع
چون تقدم [illegible] بر یکدیگر [illegible]
[illegible] بحسب وضع است [illegible] بحسب طبع و پس [illegible]
[illegible] تقدم بالرتبه بحسب طبع [illegible]
[illegible] تقدم بالرتبه
تقدم [illegible] بحسب اعتبار [illegible] تقدم بالشرف چون [illegible] بر یکدیگر
[illegible]

و اختیار خود کرده فاعل بر آن کار [illegible] صورت [illegible]
[illegible] اراده [illegible] بالذات [illegible]
[illegible] اراده و اختیار بالذات [illegible] اراده و اختیار [illegible] باراده
و اختیار ازلی [illegible]
[illegible] مشترک
[illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] مشترک [illegible]
[illegible] مشترک لفظی [illegible] تشکیک [illegible]
[illegible] تشکیک [illegible]
[illegible] بیان [illegible] تقدم [illegible] تقدم [illegible]
[illegible] مرکبات [illegible] ماده [illegible] صورت
[illegible]
[illegible]
ترتیب [illegible] تقدم [illegible] بالطبع [illegible] تقدم
[illegible] تقدم [illegible]
[illegible] بالزمان [illegible] ترکیب [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] تقدم بالذات [illegible] تقدم [illegible] مشترک
لفظی باشد [illegible] تقدم [illegible] تشکیک است
[illegible] تقدم [illegible]
[illegible] مشترک [illegible] الفاظ
[illegible] لفظی [illegible] تناسب است

[illegible] مرکبات [illegible]
[illegible]
[illegible] اجزاء [illegible]
[illegible]
[illegible] جزء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرکب [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وجود
[illegible] صورت [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] صورت [illegible] ذات [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] ماده و صورت [illegible] صورت [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] تناسب [illegible] مشترک است
[illegible] استعمال الفاظ [illegible]
[illegible] است
[illegible]
[illegible] الفاظ مشترک است
[illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] حقیقیه [illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] فاعل [illegible]
[illegible] استعمال الفاظ [illegible] تقدم [illegible]
[illegible] تقدم بالذات [illegible]
[illegible] تقدم بالذات [illegible]
[illegible] بالذات [illegible] تقدم بالذات
[illegible]
[illegible] بالذات [illegible] وجود
[illegible] وجود [illegible] است
[illegible]
[illegible] مشترک [illegible] استعمال
[illegible] فاعل بالذات [illegible]
[illegible] فاعل بالذات [illegible]
[illegible] است
[illegible]

[illegible] فاعل [illegible] فاعل [illegible]
[illegible]
[illegible] فاعل [illegible] مرکبات [illegible]
[illegible]
[illegible] فاعل [illegible] است
[illegible] بالطبع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاعل [illegible]
[illegible] بالقصد [illegible] بالقصد [illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وجود [illegible] است
[illegible] فاعل
[illegible] فاعل بالقصد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گذشته باشد [illegible] استعمال [illegible] منطقی [illegible]

استعمال منطق [illegible] استعمال منطق [illegible] کند و چون [illegible]

[illegible]

[illegible] تعریف [illegible] علیه [illegible]

والسلام بسم [illegible]

هیچ [illegible] تصور است و چون [illegible] تصدیق [illegible]

بران مرتب شود و تصدیق [illegible]

و دیگر نسبت [illegible] حکم [illegible] تصدیق

گویند [illegible]

و در چشم [illegible]

پس تصدیق است چنانکه [illegible] تصدیق است [illegible]

شخص [illegible] احتمال و دیگر

پس تصدیق [illegible] بسیار

پس [illegible] تصدیق [illegible]

که [illegible] بسبب [illegible]

و آن [illegible] ترکیب [illegible]

[illegible] حکم [illegible]

[illegible]

کرده اند [illegible]

واقع است [illegible]

[illegible]

[illegible]

و این نسبت [illegible] یا متصل [illegible] یا منفصل [illegible] اتصال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بالفعل ما دام الذات را و لا دائمه مطلقه ما دام الوصف حینیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

صادق است پس فرق میان سلب ضروری و ضرورت سلب روشن شد و این تعبیر او صحیح مرکبه
که مهمله ... و غلط و شبهه ... بسبب اشتباه ... این اعتبار ... از ابواب
... و غلط ... و ... معلوم شد ... حیوان است ... و ... تقسیم نوع
کنیم و مثال موجهات ... باعتبار ... باعتبار ... اعتبار کرد
بیان پس ... مطلقه عامه چون کل انسان متعجب بالاطلاق العام و ضروریه ازلیه
چون بالضرورة ... حیوان بالضرورة کل انسان حیوان
و ضروریه ذاتیه چون بالضرورة کل انسان حیوان ما دام ... فرق میان ضروریه
مطلقه و ضروریه ذاتیه چون فرق میان قضیه حقیقیه و قضیه ... باشد که ... قضیه
ضروریه ذاتیه حکم بر موضوع باشد بحسب ... قضیه ... حکم ... مطلقه
و ضروریه ... بشرط وصف چون کل متحرک متغیر بالضرورة و ضروریه بشرط وقت معین
چون کل قمر منخسف وقت الحیلولة ... بشرط ... حیوان بالضرورة کل انسان
منتفس ... دائمه مطلقه ... بالدوام کل فلک متحرک ... بشرط وصف حیوان بالدوام
کل کاتب متحرک الاصابع ... و ... کل انسان ... الکاتب ... عامه
... کل انسان کاتب بالامکان ... ممکنه ... مطلقه
ضروریه ازلیه ... مطلقه و ضروریه ذاتیه ... مطلقه عامه ... مطلقه ... مطلقه ...
مطلقه ... موجهه ... ممکنه عامه ... بلا دوام ذاتی و لاضرورة ذاتی
... وقتیه ... مطلقه عامه ...
... بحسب ... مطلقه عامه ... ممکن ...
... مطلقه عامه ... ممکنه ...
... و مطلقه عامه ... وجودیه ... ضروری و دائمی
است و ممکنه عامه ... بلا دوام و لا ضرورة ذاتی ... قضیه باشد

و کیف موافق ... قضیه اول موجبه و دوم سالبه ... حکم ... کل انسان
نیز ... از این قضایا ... بلادوام ذاتی ... بلاضرورة
ذاتی ... ضروریه ازلیه و ضروریه ذاتیه و ضروریه مطلقه اما سایر قضایا مقیده
مشروطه بلادوام ذاتی و لاضرورة ذاتی مثلا در مثال مشروطه عامه ... مشروطه
بلادوام ذاتی کل متحرک متغیر بالفعل لا دائما ... متحرک متغیر بالفعل و
قضایا ضروریه ... بلاضرورة ذاتی ... کل متحرک
متغیر بالفعل لا بالضرورة ... متحرک متغیر بالامکان ... متحرک ... ضروری
ضروری است اما قضایا ... موصوف بلاضرورة ذاتی ... مطلقه ...
ضرورة ذاتی ... بلادوام ذاتی ... عرفیه عامه مقیده بلادوام ذاتی
... کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا لا دائما ... الکاتب
بمتحرک الاصابع بالفعل و مقید بلاضرورة ذاتی ... و قضیه وجودیه مقیده
... کل انسان ... لا دائما ... الانسان ... بالفعل
... لا بالضرورة ... الانسان ...
بالامکان ... عام ... ممکنه ... قضیه ممکنه
مقید بعدم ضرورة جانب موافق ... کل انسان کاتب بالامکان لا بالضرورة
... الانسان بکاتب بالامکان ... کاتب ... است
... مطلقه عامه ... بلادوام ذاتی ... ضرورة
ذاتی ... و قضیه مطلقه و منتشره عامه مقید بلادوام
ذاتی ... وقتیه و منتشره ... الاطلاق ...
دائمه مطلقه مقید بلاضرورة ذاتی ... ضروریه ... پس قضایای مرکبه
دائمه لاضروریه و مشروطه خاصه و عرفیه خاصه و وقتیه و منتشره و وجودیه لادائمه

و وجودیه لاضروریه و ممکنه خاصه که مجموع دو نسبت ... مقید بامکان
استقبالی باعتبار ... وجودیه است یا ممکنه عامه ...
بلادوام ذاتی و لاضرورة ذاتی پس ... استقبالیه ... لاضروریه
... پس قضایای ... و بسیط ... هر مرکب را
سالبه ... سالبه کلیه یا سالبه موجبه ... سالبه موجبات
سلب ... سلب فرق است میان ضرورة سلب و سلب ضرورة ...
... پس هر مرکب ... قضایای محصوره ... موجبه کلیه کل
و الف و لام استغراق ... سالبه کلیه لا شیء ... و ... موجبه
جزئیه بعض است ... سالبه جزئیه ... بعض ... است ...
... و ... و ... در ...
این مقدمات و معلومات ... است ... فرض
... در بعض ... فرض است و ... ندارد ... ممتنع
... ممتنع ... ممتنع ... نقیض ...
اگر شرط تقابل تعاقب بر موضوع واحد است ... بر موضوع صادق ...
ممتنع که مقابل ... بر آن موضوع تعاقب ... ممکن است
... فرض کرد ...
... تقابل فرض کرد ... ضروریه مطلقه ... اصل
... تقابل فرض کرد ... ضروریه ... لاضروریه است
و لازم ... ممکنه عامه ... که نقیض ضروریه ممکنه عامه ... دوام
نقیض ... دوام است و لازم ... مطلقه عامه و نقیض امکان ...
امکان است و لازم نقیض او ... ممتنع است ... ضروریه ...

که نقیض ممکنه ضروریه ... سالبه ... نقایض فرض کرده ...
موجبه کلیه در سالبه کلیه و در جزئیه ... و در موجبات ... تناقض
فرض کرده ... در قضیه نقیض فرض کرده ... مطلقه عامه فرض کرده
که عدم ... نقیض عدم ... چون ... نسبت ...
ضرورة و دوام و امکان و عدم ضرورة لاضرورة و عدم دوام لادوام و عدم
امکان لاامکان و لاامکان ... ممتنع و وجوب ... لازم ...
ضروریه را نقیض مطلقه عامه ... مخالف در کیف و کم ... مطلقه عامه
... معلوم ... واقع ... پس نقیض مطلقه عدم
اطلاق ... و عدم اطلاق ... ممتنع ... ممتنع ...
گوییم نقیض اطلاق عام عدم اطلاق عام پس نقیض مطلقه عامه ... مطلقه عامه
... اصل قضیه حکم کردیم بثبوت محمول ... موضوع ... نقیض ...
خواهد بود ... عدم ... قضیه نسبت ... معلوم ...
یا بالعرض ... اطلاق عام ... در نقیض ... رفع
... تقابل ... تعاقب بر موضوع واحد ... قضیه ضروریه
ازلیه بالذات ... مفهوم ... از ذات ...
... واحد ... پس ... نقیض ... اضافه ...
... تناقض ... اضافه ... در ممکنات
کمالات ... این کمالات در ممکنات بامکان عام حکم کردیم ...
واجب بضرورة و وجوب ... نقیض ...
گفتیم که مفهومات صفات در واجب ... صادق ...
که صفت ... نقیض ...

این دو وصف نیز در مثل دوانوار قاهره که صوره ذاتیه ایشان نیست نتوان گفت
بعض حیوان مدرک کلیات نیست بآن معنی که بعض حیوان ممکنه یا بعض حیوان بالفعل و در آن
ذوات اینجا باز دو رسیل از معنی در صفات است که نسبت آن صفات با آن ذوات
فعلیه یا ضروری توان حکم کرد بآن دو صفه جاری و الا که نتوان حکم کرد بآن دو
وصف در آن صفات این حکم جاری نیست بلکه همان حکم بر نفس نسبه محمول است
بموضوع و در موضوع این دو وصف نیست بلکه موضوع موضوع است و در آن
نتوان تصور امتیاز این اوصاف کرد پس دانسته شد که این سخن بر کلیه خود باقی
نیست و درین مقدمه باید که خوب غور کرده شود که محل تغییر این اقوام است
و غلط بسیار ازین ناشی میشود و وجه دیگر آنکه دانسته باشی که صدق احکام بحسب
یا مطابقه است یا تضمن یا التزام در مطابقه و تضمن چون توان گفت مثلا در صدق
انسان بر شیء انسان کتب مطابقه و وصف بامکان یا بالفعل و همچنین در تضمن اما
در التزام این بود که توان گفت که این معنی خارج لازم این لفظ بر شیء این لفظ
بامکان است یا بالفعل پس در جمیع ذوات درست نباید پس این سخن بر کلیه
خود باقی نماند که وصف موضوع ثبات موضوع که عبارت از صدق اسم بر سبیل
تجوز است بقول فارابی و بالفعل بقول شیخ ابوعلی است حقیقه حال و دیگر آنکه
گفته شده در باب تناقض محصورات که دلیل شیخ بر اینکه نقیض
دلیل خلف است و در خلف در کار است دانستن نقیض که هر سه در دعوی
در قضیه حکم کرده میگوییم اگر این صادق نباشد میباید نقیض او صادق باشد و نقیض با
مقدمه صغری بکبری قیاس میکنند و نتیجه خلاف نتیجه اول حاصل میشود پس میگوییم
این مقدمه ناشی از خلاف اول است که مفروض الصدق است پس باید نقیض نتیجه
نتیجه نقیض نتیجه باطل نتیجه حق و دلیل سبب در باب تناقض و تقابل گفت

مخفی که و الا مرتفع شود بلکه نقیض محمول الا که بود ان است و پس چنین نیست که نقیض این نیز
رفع آن اشتراک است پس نقیض ضروریه لاضروریه است و همچنین نقیض ممکنه لاامکان
و نقیض ضروریه بشرط وصف عدم ضرورت بشرط وصف و چون لازم نقیض ضروریه
بعد امکان عام پس لازم نقیض ضروریه بشرط وصف است حینیه ممکنه و لازم
نقیض دوام بشرط وصف است حینیه مطلقه و در سایر قضایا همین معنی باید ...
شود و الا که نقیض حقیقی مرکبست که نقیض صریح ضروریه است ممکنه عامه غایة الامر نقیض است
بلکه لازم نقیض است و چون لازم ضروریه ازلیه را نقیض نیست ضروریه مطلقه را
نیز نقیض نیست اما نقیض ضروریه ذاتیه امکان عام است بعد لکن لازم نقیض است
و در جمیع مراتب نقیض هر جزء رفع آن شرط است و نقیض قضیه عبارتست از اختلاف
دو قضیه در صدق و کذب بحیثیتی که از صدق احدهما کذب دیگری لازم آید و مخالف
در کیف و کم که عبارت از ایجاب و سلب و کلیه و جزئیه باشد و چنین یافته شود که دو قضیه
کلیه صادق میگردند اصل و در رفع آن حکم کرده که نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه و نقیض
سالبه کلیه موجبه جزئیه و این مطرد است در جمیع نقایض قضایا و لکن چون در نقیض
قضیه مرکب این وضع گاه باشد که هر دو نقیض اصل و نقیض نقیض صادق و پس شود و گاه
بود که تکاذب در قضیه مرکب گفته شد که مفهوم مردد میان هر دو قضیه مثلا کل آدم
ذات ... چون ... است مطلقه عامه در مثال مرکبه خاصه و مشروطه خاصه گوییم
دائما بالدوام او بالفعل کل کاتب متحرک الاصابع لادائما ... لا من الکاتب بمتحرک
الاصابع بالفعل و نقیض موجبه سالبه جزئیه و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه
پس مراد این نقیض ... گفت پس بالفعل او بالدوام بعض الکاتب متحرک الاصابع
لادائما ای لا بعض الکاتب بمتحرک الاصابع او لیس بمتحرک الاصابع بالفعل دائم
چنین در سایر قضایا پس نقیض و قضیه مطلقه و مشروطه عامه بناء ... باید

کرده باید و نقض بسیاری نماند و چیز دیگر دانسته شد بدانکه شرط تناقض اختلاف دو قضیه است
بحیثیتی که صدق احدهما لازم داشته باشد کذب دیگری را مخالفه در ایجاب و سلب و
مخالفه در کلی و جزئی این دو مخالفه شرط است اما در سایر مراتب دیگر اتحاد شرط است
و مشهور آنست که در تناقض هشت وحدت شرط دارد وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافه جزء و کل قوه و فعل است و در زمان چنین ایراد داشته برآنکه
دانسته بودی که در قضایا حکم بر ماهیت مطلقه است که ماخوذ بشرط شیء و حکم بر ماهیت بشرط شیء
پس هر حکم بر ماهیت مطلقه و بر ماهیت نیز صدق حکم بر قضایا کلیات است و در کلیات آن
شرایط منظور نیست بلکه نقیض هر شیء رفع آن شیء خواهد بود و چیز دیگر هشت وحدت فرع شده
لازم دارد و جمیع اتحاد ... لازم نیست که آن مذکور شود و مثل هر گاه گفته شود
که انسان با حیوان است و گوید که انسان لاحیوان نقیض نیز که بعض الانسان لیس
حیوان کاذب است و کذا اگر گفت بشرط فلان یا مکان فلان و اضافه و جزء و کل و قوه
و فعل و زمان پس کلام بار دیگر خواهد بود در این وقت مورد قیاس و نقض الا اینکه نقیض
موجبه کلیه سالبه کلیه خواهد بود که چنانکه کلیه هر انسانی حیوانست نقیض آن لاانسان
و نقیض حیوان لاحیوان است پس نقیض آن لاانسان لاحیوان است که کاذب است
و چون لازم نقیض انسان که لاانسان است صادق است بقره و غنم و غیره ذلک است
گفته میشود که نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است که بعض الانسان لیس بحیوان و لازم
او است بعض اللاانسان لیس بحیوان پس نه بجهت گفته نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است
و الا که شرط وجود خارجی گرد ... همان محمولات ... از آن موضوع مشتق باشد پس شرط
مذکوره بجهت اعتبارات که لاانسان اعم از لاحیوان است و اعم را کلیه نتوان از خاص
نقل کرد پس از بجهت سالبه جزئیه گفته شده و کسب اعتبار این شرایط مذکور شده پس ... نقیض
هشت وحدت بجهت اعتبارات شده و چون ماهیت مطلقه یا بهر ماهیت مطلقه موجود

و قضیه ممکنه را به نقیض نیز دو قضیه دو باشند و درین مقام و قیم طبقه مانده
که باید مذکور شود که مشهور است که معنی آنکه فارابی و غیر او این است که حکم در قضایا
بامکان موضوع است و در نزد شیخ بفعلیت موضوع و این مقدمه بر کلیه خود
درست نیست و بیانش آنست که در قضایا موضوع قضایا یا ذوات است یا صفات
و قضایا نیز یا ضروریه است یا ممکنه و یا مطلقه است که در ذوات حقیقیه در آن
قضایا که حکم بضرورت ازلیه است که میگوییم الله حی نتوان گفت که آنه ممکن حی یا آنه
بالفعل حی و همچنین حکم در انوار قاهره و مجردات که صفات ایشان عین ذات
ایشان است توان گفت و همچنین در قضایا ضروریه مطلقه که گوییم انسان حیوان است
نتوان گفت انسان ممکن حیوانست یا انسان بالفعل حیوانست چه نسبه انسان نیز است
انسان نه بامکان و نه بفعلیت نیز آنکه متصف شود که درین وقت بین امکان و این
فعلیه نیز از محمولات است و در محل اثبات محتاج به بیان است و دانستن که قضیه بدون
تصور طرفین صورت نمیپذیرد پس میگوییم که دانسته بودی که موجودات و مسمیات
همه دو قسم اند ذوات و صفات و دانستی در حکم نیز صفات ناچار است که آن
صفات اشتقاق میکنند مثلا آدمی که قابل کتابت است و در کتابت
او این دو معنی میرود امکان یا فعلیت که هر گاه در قضیه بجز گفته شود که هر کاتب
متحرک الاصابع است و منشأ حیثیت که کاتب وصف است در ذات او و نسبه
کتابت آن ذات یا بامکانست یا بفعلیت پس توان گفت در مثال مذکور که کاتب
نیز است بشخص دیگر و کتابت نسبه او یا بامکانست یا بفعلیت چه گویا گفته باشی
که زید ممکن الکتابه یا زید بالفعل کاتب الکتابه متحرک الاصابع است پس درین
وقت حکم بر صفات خواهد بود و نسبت صفات بذوات یا بامکانست یا بفعلیت
و این در صفات است که در نزد این دو وصف نیز در امثال در صفات انوار قاهره

بنا بر این جهات و صفات [illegible] تا [illegible] در تناقض
قضایا گفت بجهة آنکه در برهان خلف بکار می‌آید و بعضی از سخن در عکس قضایا
گفت [illegible] در [illegible] جمهور [illegible] است که هرگاه [illegible]
پس درست [illegible] و این مقدمه در این باب [illegible]
و این مقدمه در قیاسات بکار می‌آید پس از آنکه بیان انعکاس قضایا بیان کرد و از
محصورات [illegible] تمامی موجهات عکس بیان [illegible] از [illegible] و [illegible]
سالبه [illegible] و بیان آنکه سالبه منعکس می‌شود گفت [illegible] قضایا
مطلقه [illegible] قضایا پس [illegible] سالبه کلیه را عکس سالبه کلیه است [illegible]
[illegible] عکس [illegible] انسان است و [illegible] بنقیض [illegible]
[illegible] انسان [illegible] سالبه کلیه [illegible] بعض [illegible] انسان
[illegible] بعض [illegible] این سالبه [illegible]
[illegible] و این خلاف [illegible] عکس [illegible] پس [illegible]
عکس است نقیض عکس [illegible] عکس [illegible] حق و این دلیل در جمیع عکوس [illegible]
و عکس را تعریف کرده [illegible] در [illegible] موضوع و [illegible] محمول [illegible]
صدق که اگر عکس صادق نباشد نقیض صادق [illegible] و دلیل [illegible]
[illegible] و در جمیع صور عکس قضایا [illegible] است که عکس موجبه کلیه در قضایا مطلقه موجبه
جزئیه است بجهة عموم موضوع مثلا کل انسان حیوان [illegible] گفت کل حیوان انسان
[illegible] موجبه جزئیه بعض الحیوان انسان [illegible] دلیل نقیض موجبه جزئیه [illegible]
کلیه است [illegible] اصل قیاس [illegible] حاصل شده است که [illegible] الحیوان [illegible]
و سلب [illegible] و خلاف [illegible] است که موجبه کلیه عکس [illegible] است
موجبه جزئیه و گذشت سالبه جزئیه عکس [illegible] بجهة آنکه ممکن است که موضوع اعم باشد

و در عکس نقیض آن سالبه [illegible] خاص [illegible] از عام اما در موجهات دیگر در مطلقات [illegible]
این [illegible] گذشت اما در [illegible] درست است که سالبه کلیه منعکس [illegible]
[illegible] الکیف و الکم اما [illegible] منعکس میشود و سالبه کلیه [illegible]
اما در [illegible] قضایا مطلقه بموجبه جزئیه منعکس میشود اما در [illegible]
[illegible] مثلا کل ضاحک انسان بالفعل [illegible] انسان [illegible]
[illegible] بعض الانسان ضاحک [illegible] انسان [illegible] پس [illegible]
و بعضی [illegible] مطلقه و [illegible] مطلقه عامه و اصل [illegible]
[illegible] مطلقه و [illegible] ذاتیه و [illegible] انواع [illegible]
و [illegible] در تحت جنس [illegible] منعکس میشود [illegible]
که در تحت جنس [illegible] و جمیع محمولات [illegible] ایشان [illegible] پس
[illegible] قضایا [illegible] موجبه کلیه منعکس میشود بموجبه جزئیه [illegible]
پس [illegible] قضایا [illegible] موجبه کلیه [illegible] اما در [illegible]
و در غیر [illegible] و این انواع که در تحت جنس [illegible] منعکس [illegible]
و [illegible] بامکان عام [illegible] مطلقه یا بمطلقه عامه و قضایا ممکنه را در [illegible]
[illegible] اما در موجبه ممکنه است که عکس [illegible] و دلیل خلف [illegible]
کل انسان کاتب بالامکان عکس [illegible] بعض الکاتب انسان بالامکان و الا نقیض
آن حق خواهد بود که لا شیء من الکاتب بانسان بالفعل [illegible] لا شیء من الکاتب
[illegible] بالفعل [illegible] ممکن است [illegible] عکس [illegible]
و قضایا دیگر که وقتیه مطلقه و منتشره عامه و وقتیه و منتشره و مشروطه و وقتیه [illegible]
و مطلقات [illegible] منعکس [illegible] در موجبات بمطلقه عامه و در سوالب منعکس [illegible]
[illegible] دائمه و مشروطه عامه و عرفیه عامه [illegible] عامه و عرفیه عامه [illegible] در قضایا


بدان سبب اگر قضایا منعکس میشود [illegible] و عرفیه خاصه و مشروطه منعکس [illegible] و عرفیه
[illegible] البعض [illegible] و دلیل خلف در این مراتب جاری است و بعضی دیگر [illegible]
انعکاس قضایا دلیل افتراض و [illegible] جاری [illegible] و این [illegible]
رجوع کنند بکتب مفصله و بعضی دیگر در باب عکوس در بعضی مواد قضایا عکس نقیض
را نیز جاری میسازند و [illegible] در اکثر جایها [illegible] که عکس نقیض [illegible] نقیض
موضوع [illegible] محمول [illegible] موضوع است با بقاء صدق و [illegible] که حکم
موجبات حکم سوالب دارد [illegible] سالبه منعکس میشد [illegible] موجبه کلیه
منعکس میشود بموجبه کلیه [illegible] کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة [illegible]
[illegible] متحرک الاصابع پس [illegible] کاتب [illegible] بعض [illegible]
[illegible] الاصابع پس [illegible] کاتب صادق [illegible] و این [illegible] بعض [illegible]
[illegible] الاصابع متحرک الاصابع و این خلاف است پس عکس نقیض حق باشد
و موجبه جزئیه عکس [illegible] عکس نقیض سالبه کلیه منعکس میشود [illegible]
و در جمیع مراتب عکس نقیض در موجهات موجبات حکم سوالب دارد و [illegible]
حکم موجبات و چنانکه سالبه ممکنه را [illegible] موجبه ممکنه را عکس [illegible]
[illegible] دیگر این بود بیان [illegible] احوال قیاس [illegible] نقیض و عکس نقیض
و سایر احوال [illegible] و [illegible] این اگر بیان [illegible] شرطیات
[illegible] که شرطیه [illegible] حکم [illegible] نسبتی است [illegible] الانفصال [illegible]
[illegible] و اول را متصله [illegible] منفصله [illegible] لزومیه و اتفاقیه و منفصله [illegible]
[illegible] منفصله [illegible] و [illegible] حقیقیه است
و غیر حقیقیه و بیان آن است که هرگاه [illegible] نسبتی [illegible] حکم [illegible]
این نسبت به آن نسبت متصل است پس [illegible] میان این دو نسبت علاقه چیزی بیان
دو چیز یا علیه و معلولیه است یا آنکه دو چیز معلول یک چیز باشند چنانکه گوید اگر
آفتاب برآمده است روز موجود است که وجود روز معلول طلوع آفتاب است
پس علاقه میان هر دو علاقه علیه است یا آنکه گوید که اگر روز موجود است عالم [illegible]
که وجود روز و روشنائی عالم هر دو معلول طلوع شمس اند و این [illegible]
هم است و در علوم آلیه مقرر شده است که دو چیز معلول [illegible]
و [illegible] علاقه میان [illegible] و [illegible] است و [illegible]
و غیر آن دلالت بر لزوم [illegible] علاقه [illegible] میان لزوم و اتفاقیه
و اتفاقیه است که میان مقدم و تالی [illegible] است اما آن اتفاق [illegible]
چنانکه [illegible] گوید اگر [illegible] کاتب است که میان [illegible]
[illegible] و این [illegible] است [illegible] گوید
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] و این [illegible] اتفاق [illegible]
و [illegible] که در کتب [illegible] منفصله [illegible]
[illegible] مشروطه [illegible] و معلوم است که مشروطه [illegible]
[illegible] موضوع در قضیه شرطیه [illegible] مقدم [illegible] و محمول [illegible] تالی [illegible]
[illegible] است که باید مقدم [illegible] تالی باشد [illegible] که [illegible] مقدم
معلول تالی واقع [illegible] و هرگاه که تالی [illegible] مقدم [illegible] مساوی [illegible] مقدم
باشد چنانکه گوید اگر کانت [illegible] موجودا [illegible] و در این صورت
[illegible] که تالی اخص از مقدم باشد که لازم می‌آید [illegible] عام [illegible] خاص را
و [illegible] مثلا گوید [illegible] در قضیه شرطیه [illegible]
لازم نیست صدق [illegible] انفصال [illegible] است که [illegible] مقدم [illegible]

و فی اللزوم ازان است و نقیض [illegible] اللزوم پس فی اللزوم است و ان لا یفترق لازم
ازان است پس منافات در منفصله [illegible] در صدق و کذب هر دو است که جمع
نشوند و رفع نیز [illegible] و منافی در مانعة الجمع در صدق است و پس در مانعة
الخلو در کذب که منافات است میان پس [illegible] و [illegible] چون این دانسته شد
بدانکه شرطیه مرکب تواند بود که مرکب شود از دو حملیه و از دو متصله و از دو منفصله و از
حملیه و متصله و از حملیه و منفصله یا از متصله و منفصله و هرگاه مرکب شود از حملی و متصله
و حملی و منفصله [illegible] مقدم [illegible] و تالی متصله و عکس یا مقدم متصله باشد و تالی منفصله
و عکس پس اقسام متصلات نه قسم شده و حملی و دو متصله و دو منفصله و حملیه و
حملی مقدم و متصله تالی و پنجم متصله مقدم و حملی تالی و ششم حملی مقدم و منفصله تالی
و هفتم منفصله مقدم و متصله تالی و هشتم متصله مقدم و منفصله تالی و نهم منفصله
مقدم و متصله تالی و در شرطیه منفصله مقدم متصله و تالی حملی و مقدم منفصله تالی
حملی و مقدم منفصله و تالی متصله است پس اقسام منفصله [illegible] باشد و اقسام منفصله
[illegible] و بیان مثال اینجا رجوع کنیم [illegible]
[illegible] در منفصله [illegible] مقدم با تالی در شرطیه و حملیه شش قسم میشود اول
[illegible] مقدم و تالی در [illegible] موضوع و محمول چنانکه گوییم اما ان یکون العالم
قدیما و اما ان لا یکون العالم قدیما دوم آنکه مقدم و تالی [illegible] باشند
چنانکه گوییم اما ان یکون الصانع موجودا و اما ان یکون العالم قدیما سیم آنکه
[illegible] در موضوع باشند و پس چنانکه گوییم اما ان یکون العالم قدیما و اما ان
یکون العالم حادثا چهارم آنکه [illegible] باشند در محمول چنانکه گوییم اما ان یکون
العقل موجودا و اما ان یکون النفس موجودا پنجم آنکه [illegible] باشند در موضوع
مقدم و محمول تالی چنانکه گوییم اما ان یکون النفس مجردة و اما ان یکون الموت

و تالی [illegible] چون گوئی که اگر خلا موجود است آدمی موجود است که وجود آدمی را علاقه
بوجود خلا نیست و این شرطیه [illegible] و [illegible] شرطیه اتفاقیه [illegible]
بلکه [illegible] واقع اگر شرطیه کلیه شود کاذب است و در شرطیه متصله لزومیه محصورات
اربع جاری است و کلی و جزئی [illegible] موجبه و سالبه نیز جاری است و در سالبه سلب
اتصال است که در واقع مقدم با تالی مجامع باشد و جمیع موجهات نیز در
شرطیه متصله جاری [illegible] الا در ضروریه لزومیه چه شرط اتصال لزومی علاقه است [illegible]
علاقه علیه است و در ضروریه لزومیه [illegible] که توان گفت ذات علت [illegible]
است که موجب [illegible] شده و ترکیب موجب امکان و امکان موجب [illegible]
و امتناع موجب [illegible] و در ضروریه لزومیه [illegible] احتیاج [illegible]
و هرگاه در متصله لزومیه شرط علاقه [illegible] و علاقه [illegible] که محصور است
در علیه پس [illegible] در قضایا با شرطیه ممکنه نباشد نه با امکان عام و نه با امکان
خاص [illegible] بود که ممکن [illegible] ممکن باشد اما سایر قضایا با تواند که باشد [illegible]
شرطیه لزومیه [illegible] اطلاق عام [illegible] و [illegible] خاص نتواند [illegible] و متصله اتفاقیه [illegible]
تواند بود و همچنین در شرطیه لزومیه قضایا [illegible] بلا دوام ذاتی [illegible]
ذاتی نتواند بود پس در [illegible] لزومیه [illegible] است و پس [illegible]
کلیه در [illegible] که حکم [illegible] مطلقه [illegible] سابق گفته شده است که موجهات
در شرطیه لزومیه [illegible] در وقتی است که [illegible]
[illegible] لزومیه [illegible] چنانکه [illegible] هرگاه [illegible] متعفن شود [illegible]
عروق [illegible] تب [illegible] است [illegible] تب [illegible] دایم [illegible] حکم [illegible]
[illegible] متعفن است در [illegible] پس حکم آنکه موجهات در شرطیه لزومیه
[illegible] با اطلاق [illegible] اما در شرطیه مطلقه متصله خواه باتفاقی و خواه بلزوم [illegible]

[illegible] النفس [illegible] ششم آنکه مرکب باشند در محمول مقدم و موضوع تالی
چنانکه گوییم اما ان یکون السماء متحرکة و اما ان یکون [illegible] الارض [illegible]
[illegible] اقسام شرطیه از متصله و منفصله دانستی بدانکه احتیاج آدمی در استعمال
شرطیات در قیاس استثنائی بشرطیه احتیاج دارد [illegible] و در [illegible]
بعضی مقدمات [illegible] نیز احتیاج دارد و در نسبت حقایق موجوده در خارج
از مرکبات و بسایط [illegible] مرکبات نیز احتیاج بشرطیه دارد اما [illegible]
انوار [illegible] و عقلیات [illegible] احتیاج بشرطیات و ترتیب قیاس شرطی
ندارد پس استعمال شرطیه در حقایق متباینة الذوات خواهد بود خصوصا
شرطیه منفصله اما شرطیه منفصله [illegible] مطلقه عامه که [illegible] احساس [illegible]
نتوان گفت که [illegible] میان این انواع [illegible] مطلقه [illegible]
اما هرگاه [illegible] بوجود خارجی [illegible] که در آن وقت در واقع
جنس [illegible] فصول [illegible] خواهد بود و میان انواع تباین و تخالف [illegible]
بود توان استعمال شرطیه منفصله کرد و گفت [illegible]
[illegible] مطلقه [illegible] شرطیه [illegible] جایز نیست [illegible]
[illegible] غیر ذلک پس ضروریه مطلقه و [illegible]
ذاتیه در قضایا حقیقیه در منفصله [illegible] مقدمات
دانسته شد مقدمه دیگر بیان کنیم [illegible] احتیاج بقیاس [illegible]
در قیاس [illegible] پس گوییم که [illegible] عام و خاص [illegible]
[illegible] است [illegible] جانب [illegible]
در معقولات [illegible] خواهد [illegible] در محسوسات [illegible]
[illegible]

[illegible] موجهات [illegible] در منفصله [illegible]
و اما شرطیه منفصله که حکم در آن [illegible] دو قسم است یا
ذاتی است یا [illegible] اتفاقی و هرگاه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] انواع باشد [illegible] میان انواع است [illegible]
[illegible] جنس [illegible] چون عدد [illegible] جنس است
[illegible] عدد [illegible] و [illegible] گفت مطلق عدد یا زوج است یا فرد
[illegible] عدد [illegible] زوج است یا فرد
پس حکم در منفصله [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نقیض [illegible] زوج [illegible] نقیض [illegible]
[illegible] زوج است [illegible] فرد [illegible] فرد است [illegible]
[illegible] نقیض [illegible]
منفصله [illegible] حقیقیه خواهد [illegible] لازم نقیض اخص
نقیض [illegible] نقیض [illegible] خواهد [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] اجتماع و ارتفاع [illegible] جایز است آنکه لازم
نقیض اخص [illegible] چون گوئی [illegible] یا [illegible] لازم نقیض است
[illegible] نقیض [illegible] و لازم [illegible] و نقیض [illegible] و لازم
نقیض اخص [illegible] پس [illegible] جزء [illegible]
[illegible] چون آدم [illegible] لازم نقیض [illegible]
جمع [illegible] خواهد [illegible] ممکن است که خاص چون [illegible]
[illegible] عام [illegible] خاص [illegible] چون [illegible] و اما ان لا یفترق [illegible]
[illegible] لازم [illegible] نقیض [illegible] لا یفترق [illegible] که نقیض [illegible] لا یفترق [illegible]

نیست و تجمع انها سلف منظور نیست و مردی آثار ملوک و عوام و مشهورات
و مالوفات طبایع راه نمی یابند و از غیر آن کر آن را من حیث الدلیل معتقد است
مشهوره و مسلمه غیر آن نیست رالاصل کرده و بر آن حکم کرده و غیر آن جایز نمی دانند
از امور جبلیه و چون معنی فکر ملاحظه امری که بر صورت اول قوت است از قوه نفس
بالقوه در جمیع امور و دوم معنی فکر که مشتمل است بر دو چیز که از مطلوب بمبادی و از
مبادی بمطلوب و دیگر چیز که محتاج است به تحصیل حد اوسط در مقدمات
برهانیه و تحصیل حد اوسط که مقدمات معلوم است فکر گویند و آن در غیر واقع شود
چه بسی حدس و این حدس در مردمان متفاوت است در مرتبه نقصان که گوئی
بهیمه است که او ابجاث بدیهیه را ادراک نمی تواند کرد و در مرتبه زیاده انتها و غرابت
را دارد و در مرتبه زیاده چون انبیا و اوصیا انبیا که جمیع معلومات ایشان و غیره
یا در اندک زمانی حاصل شده است و در معلومات خود محتاج نیستند بفکر و مانی
ادنیه و اعلا مراتب است و غیر از این قوه حدس نبوه قدسیه واقع شده است
و در تسبیح فروانترا او در مردمان فکر [illegible] بیش باشند [illegible] مطلوب در نظر
باید [illegible] مجهول است چون طلب تواند کرد و واضع جمیع علوم ابتدا از [illegible]
ناشی شده است که منتهی بانبیا و اوصیا می شود و چون دانستی که در مقدمات فکر
محتاج به تحصیل قضایا است و تحصیل ساختن بمطلوب که دانست که آن قضایا را
بر ساختن بمطلوب آگاه است که منقطع می شود و آغاز میکند تا برسد بقوه قدسیه
قدسیه پس باید در تحصیل قوه قدسیه قدسیه کوشید تا توانی که از قضایا معلوم مجهول
برسی و قضایا معلوم است که مرکبات است و مرکبات بی مفردات
دانسته نخواهد شد پس اول باید در مراتب اقوال شارح و معرف سعی و کوشش
نماید و چون دانستن قول شارح و معرف موقوف بر معرفه الفاظ است والفاظ

در مبادی

و درین کار است و دوم جو که نفس است از مطالب بسوی مبادی آن خواه مبنی
مطالب از مطالب معلومه باشد خواه از مطلوبه مجهوله در مطالب معلومه جو که
نرود نفس بمبادی در آن کوزکی فهمیده شده است و مبادی از حیث وردن مجهول است
طالب مبادی نیست که معلوم کند و بعضی از آن که مبادی را یافت مترتب مطلوب
می شود و این فکر عبارت از دو حرکت است از مطالب بمبادی و از مبادی بمطالب
و معنی سیم فکر همان معنی اول است که حرکت نفس که طالب چیزی از معقولات مطالب
و این در حرکت چه لازم دارد علم مبادی علم بمطلوب را و محتاج بحرکت نیست
اما همان حرکت اول قوه ادراک است و دیگر جمیع مطالب ندارد و در حین معقول و
رجوع بمطالب باشد و درین وقت مطلوب و مبادی مطلوب باهم دانسته
می شود و از اول حس می دانند و در بعضی اول فکر در حینه محتاج بقیاس نیست بلکه احتیاج
خود را و تامل خود را معرف نابری داشته و در فکر آن است که مجهول مطلوب است یا معلوم
بعضی و غیر که دانسته که تعجب دارد و آن دانسته را مبادی است و مبادی که تحصیل که
مجهولی که از آن مبادی مجهولات که تحصیل کند البته محتاج است به ترتیب و بدون
مقدمات قیاسی که قضایا باشند و معرفه قضایا چنانکه مذکور شد و بعد از آن ترتیب
بروجهی که برسد بمجهول را از اقیاس میگویند و قضایا مذکوره بعینها اجزای قیاس
من حیث الصوره چنانکه مباحث تصورات از معرفه حد و رسم و اجزای آن معلوم است
مبادی قضایا باید و چون این مقدمات قضایا را تحصیل کرد بعد از تحصیل مفردات که اجزا
معرف و قوانین آن رجوع میکند و مرتبه می شود و قیاس تقسیمات از ترتیب
قضایا مذکوره و درین وقت اجزا احتیاج بالفعل ندانسته که حکم در این قضایا
تالیف کند که برساند بمجهول دیگری که قرار که در آن غلط نباشد و الکار تیقن
کند و یقین دانست که ممتنع النقیض می شود و آنچه چنین باشد از برهان خواهد گرفت

از وضع اول که واضع کرده است نیز سیار یا فرست و چنین ور مرتبه نقل شده است
و رجوع بوضع اول است بعید و ساختن این الفاظ مثل ما نیز بوضع اول سیار
مشکل و چون واضع اول صاحب نفس قدسیه بوده و یا بقوه مراد است که انتقال ابتدا
صاحب نفس قدسیه بعید است از آن انتقال با حدس که نبینند پس معرفه الفاظ بعد از
فهمیدن لغات که افاده ظن خواهد کرد بر آن باید کوشید در تحصیل حدس و چون حدس
حاصل شد و مهارت سخنان قدما و سلف و صاحب واضع اول ورین کس حاصل
می شود که سخن صحیح را از غیر صحیح تواند فرق کرد و بدان الفاظ نیز بعضی این الفاظ
را بر دو تصورات حقه تحصیل کند خواه نظری و خواه بدیهی و چون درین تصورات
قدرت ماهر حاصل شد بسبب آن مقدمات قیاسیه و قیاس که در مرد در بیان خواهد شد
و قیاسی که علما سلف یاد ساینده فهمیده خواهد شد چون آن مقدمات ماده اساسی
پس در صورت قیاس سخن گفته اید و بعضی از آن در شرایط قیاس کسب صورت و بعضی از آن
در مواد قیاس سخن رانده می شود و بعضی از آن در بیان مز بر سخن گفته اید پس آنچه لازم که
چنانکه سلف قیاس را گفته کرده اند توسیع باهم آمده از قضایا که لازم دارد بعینه
هر کدام قبول کرده می شود در قول دیگر را و قول غیر از جنس است و درین تعریف و فصل نتیجه
لزوم قول دیگر در معلوم است به فهمیده میشود که لفظ نیست و الا مجمله و ترکیب از اول و ثانی
پس هر تعریف بهم آمده که مولف جزء گویا اعتبار داده از سایر اقوال که مرکبات
جزء تام باشد پس مولف آن باشد که منتسب در میان آن قضایا باشد و از قضایا
گفت نابر دو روده و حکم یک قضیه که لازم دارد و عکس نقیض او و لذا گفت
نابر دو روده قضایا که حکم در آن قضایا بسبب مقدمه خارج از آن و اینست صغری
باشد چون قیاس مساوات و بیان او غیر آمده در قیاس مساوات مثلا مرکوم که مساوی حساو
ب و ب مساوی ح نتیجه میدهد که امساوی ح بسبب مقدمه دیگر که مساوی مساوی ب
مساوی است

و آنچه مطلوب تحصیل یقینی داشته اما برساند آن نیز باشد بدون آنکه منطق یقینی
بغیر خطا نخواهد بود و از منطق را برساند آن مسلمات خصم و تبکیت او نیز خواهد بود
جدل و از مسلمات و تبکیت او مطلوب رسانیدن است جدل و از مخاطب تغلیط
او ناحق است و غرض در منظور است و این مغالطه خواهد بود و در شعر هر چند محتاج است
بقیاسات اما نه قیاسی که منتج بر یقینیات باشد بلکه آنکه مبتنی بر خیالات و وهمیات
باشد و منظور شعر همان خیالات و وهمیات است و پس چنانکه منظور خطیب از قضایا
مسلمات و مسلمات و او صناع مسلم است و جدلی نیز احتیاج بقضایا عقلیه ندارد
بلکه اراده یقینی ملکه کسب مسلمات خصم پس او نیز بمشهورات و مسلمات بیشتر
احتیاج است چون ایراد دانستی چنانکه نسبت فکر بمعنی اول که قوه ادراک نفس معنی فکر
بمعنی دوم نسبت جنس بفصل است پس اول اول نشود و تا چنین نفس از مرتبه حیات طبیع
نیز آمده است و مجتمع بر محرکات شده است منزه او مجهولات باشند و فصل تامه
و اما در بعضی امور که سوال از عالم حرکت امور که در طبیعیه و منزل و غیره دخل دارند
و مشهور و معروف است و او را احتیاج نیست به تحصیل حدود و رسوم و نه تحصیل قضایا
و اما اول پس اگر خواهد که بعضی از مرتبه حیثی بوجه صحیح که علم باشد
برساند باید اولا از عبارات محرمات و مخلوقات و موهومات بر [illegible]
امادانند که چه طلب باید کرد و الا بدون آن فایده نخواهد داد و مجهولی غیر از
اصطلاحات قوم فهمیده نخواهد شد و این اصطلاحات نیز خیلی بکار نیست
فاسده و نکاه داشت نمی شود که بتقلیل شرایع جایز دانند یا آنکه مشرا بیرون و میل
و ترک تقوی و ورع کند بعد از آن و از آنچه ترک کند در آن و آن او را و در حق
آن کفر است که در عکس آن که این را نمیشود از بستگان منطقی صحیح گشود چنانکه
دیده می شود در ابنا نوع انسان در هر عصر که آثار دانش در ایشان ملاحظه

مثلا بجای کل یعنی انسان حیوان نیست و فرس حیوان است پس انسان فرس نیست بجا داشت
بسبب اینکه کل حیوان حیوان است و شرط قبول کرده که هر کدام ازین قضایا بر غیر
کرده شود و اما قیاس خلف پس آن را در قیاس خلف مقدمات آن معقول است
چون این دانسته شد که هر گاه متعلقات قول دیگر از قضایا بالفعل مذکور باشد
با نقیض آن قیاس استثنائی خواهد گفت و اگر مذکور نباشد با چنین با نقیضه اقترانی
چنانکه گوییم اگر آفتاب برآمده است روز موجود است لکن آفتاب برآمده است
پس روز موجود است و غیر با نقیض اگر آفتاب برآمده است روز موجود است لکن روز
موجود نیست پس آفتاب بر نیامده است و اگر نتیجه با نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد
اقترانی خواهند نامید چنانکه گوییم انسان حیوان است و هر حیوان جسم است نتیجه میدهد که
انسان جسم است و نتیجه که انسان جسم است در قیاس مذکور نیست در اینکه قیاس
استثنائی را احتیاج با قرانی است و اقترانی را احتیاج باستثنائی نیست از جهت
آنکه نتیجه در قیاس استثنائی یا عین مقدم است یا نقیض تالی و قضیه حملیه است پس اگر
این قضایا بر بدیهی باشد تکمیل حاصل خواهد بود در قیاس آوردن و اگر نظری باشد
محتاج خواهیم بود در بیان باز بقضایا حملیه پس استثنائی را احتیاج با قرانی است
و اقترانی را احتیاج باستثنائی نیست پس از این جهت در علوم قیاس اقترانی مقدم
بر استثنائی داشته اند و اگر قیاس اقترانی از جهت دیگر نیز مقدم است بسبب آنکه اقترانی
آن قیاسی که هست از قیاس استثنائی و در قیاس اقترانی هر قیاسی که در دلیل تام
بر مدلول میان دلیل و مدلول عموم و خصوص من وجه است یا نیست لکن میان دلیل و
مدلول عموم و خصوص من وجه اگر استدلال از عام بر خاص میخواهند
نامیده چنین گویند که انسان جسم است و هر جسم حادث است پس انسان حادث است
و اگر استدلال بر ثبوت حکم از خاص بر عام باشد استقرا خواهند نامید

از حصر جمیع افراد کرده است دلیل است و الا دلیل نیست مثلا یافت که هر
دابه حیوانات در وقت خوردن فک اسفل حرکت میکند حکم کرد که هر حیوانی در
وقت خوردن مایه فک اسفل حرکت میکند و این افاده یقین نکند چه یافته شد که ماهی
فک اعلی را نیز حرکت میدهد و اما اگر حصر کند کلی را در جزئیات محصوره و حکم کند از آن
جزئیات محصوره بر کلی افاده یقین خواهد کرد و اگر میان دلیل و مدلول عموم و خصوص
نباشد ملاحظه کرده میشود که دلیل و مدلول در تحت عامی که جنس هر دو است باشند
پس اگر در تحت او جامع نباشند استدلال کلی بکار نخواهد بود و اما اگر در تحت عامی باشند
چون که هر دو اشتراک در معنی جامع دارند تمثیل آن را افاده علم نکند بلکه
گمان و ظن خواهد بود بر آنکه این مشکل متشابه در وقوع حکم از خاص بر خاص
خواهد بود و این قیاس را متکلمان تمثیل میگویند و این را در نزد فقها و عوام
و اهل جدل قیاس میگویند و حجت نیست و اکثر در ترجیح واقع شده است که قیاس
میکنند و او این است که قیاسی که در مشکلات بود در قیاس تقسیم نیست نزد تمام قیاسات
که تمام قرآن مشتمل بر آن و برهان است و استعمال قیاس اقترانی و استثنائی است
و در خطابیات است پس اگر مطلق قیاس را میخواهد در جواب مثلا گوی که مثل
که ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء که قیاسی است بر بود
بر تعیین حجت که در جواب میفرماید قل من انزل الکتاب الذی جاء به موسی نورا
و هدی للناس صورت قیاس از شکل دوم چنین است که ان موسی علیه السلام بشر
و موسی علیه السلام انزل علیه الکتاب نتیجه این است که ان بعض البشر انزل علیه الکتاب
و این نقیض سالبه کلیه است در شکل اول صحیح است و عکس کلی عکس نیست
و عکس نتیجه نیز میتوان که منتهی شود در شکل اول و از شکل اول نیز مسلم میشود چنین
که در انزل الکتاب علی موسی و موسی بشر نتیجه انزل الکتاب علی البشر و این ابطال

نیست و نتیجه آنکه سلف منطق نیست و در روی آثار ملوک و عوام و مشهورات
و معاملات طبایع رنگ نمانده و از غیر آن که بر آن فرض حجت الا بنظر مقدمات
مشهوره و مسلمه غیر از این را اصل کرده و در آن علم کرده و غیر آن جایز نمیشمرند
و از امور عقلیه و چون معنی نظر را دانستی که بر فکر است اول قوه است از قوای نفس
بالقوه در جمیع امور و دوم معنی نظر که مشتمل است بر دو چیز که از مطلوب بمبادی و از
مبادی بمطلوب و این چیز که محتاج است به تکمیل مبادی و وسط در مقدمات
برهانیه و تکمیل مبادی وسط اگر بمقدمات معلوم است نظر گویند و اگر بقوه واقع شود
حدس گویند و این حدس در مردمان متفاوت است و در مرتبه نقصان بحدی
رسیده است که اولیات بدیهیه را ادراک نمی‌توانند کرد و در مرتبه زیادت انتها و غایت
را در اول و در مرتبه زیاده چون انبیا و اوصیا انبیا که جمیع معلومات ایشان
یا در اندک زمانی حاصل شده است و در معلومات خود محتاج نیستند بفکر و تامل
و ادله و اطلاع و اسباب است و غیر از این قوه حدس بقوه قدسیه واقع شده است
و در هیچ فرد از افراد مردمان فکر نشده پس غرض دانستی تا مطلوب در نظر
یابیه ورزند که مجهول است چون طلب نه اند کرد و از وضع جمیع علوم اجتناب از ترتیب
نا شده است که منتهی با نفیا و اوصیا شود و چون دانستی که در مقدمات محتاج
محتاج به تکمیل قضایا است بجهت رسانیدن بمطلوب که دانستی که آن قضایا
بر رسانه بمطلوب که از است که منقطع میشود و افاده نمیکند تا برسند بقوه قدسیه
قدسیه پس ابتدا در تکمیل قوه قدسیه قدسیه کرده شود تا توانی که از قضایا مجهول و مطلوب
برسی و قضایا معلوم است که مرکبات مستند است و مرکبات بدون مفردات
دانسته نخواهد شد پس اول به ابتدا با قوال شارحه و معرف و کوشش
نماید و چون دانستی قول شارح و معرف موقوف بر معرفت الفاظ است و الفاظ

در وضع اول واضع کرده است قطع بسیار و غیر است و چنین در قرنه نقل شده است
در وضع اول لسید مفرد است و بسا شیئی که این الفاظ مفرد است را نیز بوضع او بسیار
مشکل و چون در وضع اول صاحب نفس قدسیه بوده و با قوه مراد است که انتقال آنها
صاحب نفس قدسیه بعد بسته و آن انتقال با حدس گویند پس معرفت الفاظ بعد از
فهمیدن لغات که افاده ظن خواهد کرد درین باب که شده در تکمیل حدس و چون حدس
حاصل شد و مهارت سخنان قضایا و سلف و صاحبان وضع اول درین کس حکم کلی
میشود که سخن صحیح را از غیر صحیح تواند فرق کرد و بر آن الفاظ نیز بمعانی آن الفاظ
راه برد و تصورات حقه تکمیل کند خواه نظری و خواه بدیهی و چون درین تصورات
قدرتی مایه حاصل شد بسبب مقدمات قیاسیه در قیاس که در وجود آن میان خواهند
و قیاس که حال سلف یا مستنبطه مطلوب خواهد شد چون این مقدمات مقدمه ای است
پس در صورت قیاس سخن گفته آمده بعد از آن در شرایط قیاس کسب صورت و بعد از آن
در مواد او که سخن یاد شود و بعد از آن در برهان نیز برهانی گفته آید پس آنچه که
چنانکه سلف قیاس را تحدید کرده اند قول است بهم آمده از قضایا که لازم دارد بعینه
هر گاه مقبول کرده شود قول دیگر را و قول نیز ازین جنس است و درین تعریف و فصل نتیجه
لزوم قول دیگر در علوم رسیده غیبیه چیزی که لفظ نیست و الا این اکه در ترکیب از حروف
پس بر تعریف بهم آمده که مؤلف بجز که با جزا و از سایر اقوال که مرکبات
جزء قوه باشد پس مؤلف آن باشد که منتظم در میان آن قضایا باشد و از قضایا
گفت تا بیرون رود حکم یک قضیه که لازم دارد عکس و عکس نقیض یا و لذا گفت
تا بیرون رود قضایا که حکم در آن قضایا بسبب مقدمه خارج از آن دانسته میشود
باشد چون قیاس مساوات و تایی دیگر اصرار قیاس مساوات مثلا هر گاه که مساوی مساوی
ب و ب مساوی ج نتیجه میدهد که ا مساوی ج است بسبب مقدمه دیگر که مساوی مساوی مساوی است

است و لازم است و احتیاج به بیان دیگر ندارد پس قیاس منتج و مقدم مستلزم اوست [illegible]
الا قرار است و قیاس مشتمل مطلق در بیان این است که مقصود از استدلال مطلوب
است که جزوی از صغری و کبری نباشد که اگر عین صغری و کبری یا عبارت اخری باشد
استدلال لغو و بیهوده خواهد بود چون بعض الحیوان ناطق و کل ناطق متعجب
عین بعض الحیوان ناطق است و افاده مطلوب نخواهد کرد پس تشکیک الجماعة که گفته اند
که این قیاس افاده کرد نتیجه را با آنکه اوسط که ناطق است اعم از حیوان نیست افاده
کرده است جواب آنست که افاده مطلوب از عین صغری کرده است و [illegible]
صغری نیست که نتیجه مساوی صغری است و عبارت اخری صغری است و همچنین که آنکه
میگوید که استدلال مساوی افاده علم کرده است چون که میگوید الانسان ناطق و کل
ناطق متعجب نتیجه آورده است کل انسان متعجب است استدلال مساوی است که ناطق
جواب آنکه استدلال مساوی نیست چه ناطق اعم است [illegible]
و در این وقت کبری کاذب است و هرگاه کبری کاذب شد افاده علم نخواهد کرد [illegible]
بعض الناطق متعجب است [illegible] پس استدلال [illegible]
مساوی نشد و مغالطه است پس تشکیک ایشان که استدلال مساوی است [illegible]
که [illegible] درست نباشد و چون این مقدمات دانستی بدانکه در قیاس
که اوسط محمول در صغری باشد و موضوع در کبری آن را شکل اول گفته [illegible]
که بدیهی الانتاج است چه در علوم [illegible] استدلال [illegible] شکل
اول است و در بیان انتاج محتاج به دلیل دیگر نیستند و هرگاه اوسط محمول در صغری
و کبری باشد شکل دوم خوانند و هرگاه موضوع در هر دو باشد شکل سیوم خوانند
و مراتب و مطابق آنکه دانسته بودی که قضایا محصوره چهار است و در هر شکلی قیاس
مؤلف از دو قضیه است و هر کدام [illegible] از محصورات اربع باشد

و جمله چهار [illegible] در هر شکلی [illegible] بیرون می رود [illegible]
اول شرط آن است که صغری موجبه باشد پس [illegible] ضرب بیرون رفت
صغری سالبه کلیه با محصورات اربع کبری و صغری سالبه جزئیه با محصورات اربع کبری و نیز
شرط آن است که کبری کلیه باشد پس [illegible] سالبه جزئیه کبری و موجبه جزئیه کبری [illegible] و سالبه جزئیه
صغری [illegible] رفت [illegible] چهار ضرب ماند که نتیجه دهد [illegible] شکل اول [illegible]
مؤلف از موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه [illegible] مؤلف
نتیجه کل جسم حادث ضرب دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه بعض
الحیوان انسان و کل انسان ناطق بعض الحیوان ناطق سیوم موجبه کلیه صغری و سالبه
کلیه کبری [illegible] کل جسم مؤلف و لا شیء من المؤلف بقدیم نتیجه لا شیء من الجسم بقدیم چهارم
موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری [illegible] بعض الحیوان انسان و لا شیء من الانسان بفرس
نتیجه بعض الحیوان لیس بفرس [illegible] انتاج این شکل [illegible] محتاج به بیان نیست
اما در دو شکل دیگر احتیاج به دلیل دارد چنانکه گفته شود اما شرط انتاج شکل دوم
که حد اوسط محمول در صغری و کبری باشد اختلاف مقدمتین است [illegible]
کیف یعنی ایجاب و سلب و کلیه کبری [illegible] بیرون میرود [illegible]
و باقی [illegible] چهار ضرب [illegible] بیرون رفته [illegible]
موجبه جزئیه [illegible] و سالبه جزئیه [illegible] صغری سالبه کلیه و سالبه
کلیه [illegible] موجبه کلیه صغری موجبه جزئیه کبری و موجبه جزئیه
صغری موجبه جزئیه کبری و سالبه کلیه صغری سالبه جزئیه کبری و سالبه جزئیه صغری سالبه
جزئیه کبری و همچنین [illegible] موجبه کلیه صغری موجبه کلیه کبری و موجبه جزئیه صغری موجبه
کلیه کبری و سالبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری و سالبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری [illegible]
میرود که [illegible] و همچنین موجبه جزئیه کبری و سالبه کلیه صغری و سالبه جزئیه صغری نیز

بیرون می رود و سالبه جزئیه کبری با موجبه کلیه صغری و با موجبه جزئیه صغری بیرون می رود
باقی ماند چهار ضرب موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری ضرب دوم عکس آن سالبه
کلیه صغری و موجبه کلیه کبری ضرب سیوم صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه و
ضرب چهارم صغری سالبه جزئیه و کبری موجبه کلیه و نتیجه در دو ضرب سالبه کلیه است
که هر دو صغری و کبری کلیه باشند و در دو ضرب نتیجه سالبه جزئیه است مثال
اول کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه لا شیء من الانسان بحجر و ضرب
دوم همین مثال که کبری صغری شود و صغری کبری باز نتیجه سالبه کلیه است و مثال ضرب
سیوم که صغری موجبه جزئیه باشد و کبری سالبه کلیه بعض الحیوان ناطق و لا شیء من الفرس بناطق
نتیجه بعض الحیوان لیس بفرس و مثال ضرب چهارم صغری سالبه جزئیه و کبری موجبه
کلیه بعض الحیوان لیس بناطق و کل انسان ناطق نتیجه بعض الحیوان لیس بانسان و دلیل [illegible]
شکل منتج است به دلیل [illegible] این ضروب اما در ضرب اول و سیوم دلیل عکس [illegible]
چون سالبه کلیه [illegible] منعکس میشود [illegible] شکل اول میشود و افاده
نتیجه میکند و دلیل خلف در تمامی ضروب جاری است و آن [illegible] نقیض نتیجه است
و در این شکل نقیض نتیجه یا موجبه جزئیه است یا موجبه کلیه است و ضم میکنیم با کبری تا
قیاس نتیجه دهد [illegible] خلاف صغری [illegible] و این خلاف [illegible] نقیض نتیجه
پس نقیض نتیجه باطل و نتیجه حق مثلا در ضرب اول که مرکب است از موجبه کلیه و سالبه کلیه
که کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه لا شیء من الانسان بحجر نقیض نتیجه بعض
الانسان حجر و کبری قیاس لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد لا شیء من الانسان بحیوان و
صغری قیاس بود که کل انسان حیوان و این خلاف [illegible] که صغری بود و این
خلاف از نقیض نتیجه [illegible] پس نقیض نتیجه باطل و نتیجه حق و در ضرب دوم که نتیجه لا شیء من الحجر
بانسان بود نقیض [illegible] بعض الحجر انسان و [illegible] صغری قیاس [illegible] بعض الحجر

انسان و کل انسان حیوان نتیجه بعض الحجر حیوان و نتیجه بود [illegible]
[illegible] نتیجه پس نقیض نتیجه باطل و نتیجه حق و در ضرب سیوم گفته بودیم بعض الحیوان ناطق
و لا شیء من الفرس بناطق نتیجه بعض الحیوان لیس بفرس [illegible] نقیض کل حیوان فرس و [illegible]
من الفرس بناطق نتیجه [illegible] بناطق و حال آنکه صغری قیاس بود بعض الحیوان
ناطق هذا خلف و این خلف از نقیض نتیجه است پس نقیض نتیجه باطل و نتیجه حق و در ضرب چهارم
گفته بودیم بعض الحیوان لیس بناطق و کل انسان ناطق نتیجه بعض الحیوان لیس بانسان
نقیض نتیجه کل حیوان انسان و کل انسان ناطق نتیجه کل حیوان ناطق و صغری قیاس
بود بعض الحیوان لیس بناطق و هذا خلف [illegible] نقیض نتیجه ضم میکنیم [illegible]
از جهت [illegible] در ضرب سیوم ضم میکنیم [illegible] دلیل خلف [illegible]
تا اثبات کنی به دلیل افتراض و آن در دو ضرب که صغری جزئیه است جاری است و در
دلیل افتراض [illegible] مستلزم [illegible] و آن چنان است که فرض میکنیم موضوع جزئیه را
چیزی و حکم میکنیم [illegible] مثلا در ضرب سیوم بعض الحیوان ناطق بود فرض [illegible] بعض
[illegible] انسان و کل انسان ناطق است [illegible] قیاس و لا شیء من الفرس بناطق نتیجه [illegible]
[illegible] الانسان بفرس [illegible] حکم میکنیم که کل انسان حیوان است و عکس
[illegible] بعض الحیوان انسان [illegible] قیاس اول [illegible] دلیل افتراض [illegible] الانسان
بفرس [illegible] بعض الحیوان انسان و لا شیء من الانسان بفرس [illegible] نتیجه
پس بعض الحیوان لیس بفرس [illegible] مطلوب که نتیجه ضرب سیوم از شکل دوم بود [illegible]
دلیل افتراض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یقینی

و از آن حاصل شده باشد یا بدیگر آنکه از آن حاصل شده است آنست که یقینی بجز و غیر یقینی
بجز غیر یقینی و مراتب مظنونات بعضی از آن چنانست که صاحبش با گمان است که
یقینی است اما با شک شبهه یا با شک تغیری در رسوم و عادات او آن دانسته
تغیر میدهد بجز اعتقادات متعلقین آنکه هست که این تغیر با یقین شک [illegible]
بجز آنکه [illegible] که از معلم بهشته و [illegible] سبب رسم و عادات [illegible]
کرده ام و علما رسوم تغیر اعتقادات ایشان با شک تغیر رسم و عادات و شهرت
ارد دانسته شود و رسم [illegible] و خلاف دانسته میکنند و غیره [illegible] که سبب
چیست پس مقصود از کسب آنست که معلوم کسب کنی که با ثبات باشد به بقا و نفس
بعد از [illegible] و در واقع چنین دانش [illegible] است اما میدانند که مقدمات او
کسبی باشد و مراتب آن بسیار است و مراد از صاحب نظر [illegible] است و کوششی
[illegible] و چون ایراد دانستن [illegible] دانسته ترکیب شده است [illegible]
علوم [illegible] است و [illegible] که [illegible] نفس [illegible] و ایراد است
که در جمیع علوم [illegible] و آنچه در علوم دانسته شده است
نیز چند [illegible] آنست که در موضوع آن علم و مبادی آن یقین حاصل شده است یا نیست
که یقین حاصل شده است [illegible] که یقین حاصل [illegible] که یقینی حاصل
چون دانش [illegible] از معلم [illegible] که موضوع این علم این و مبادی [illegible]
و اما موضوع و مبادی [illegible] دانسته خواهد شد و آن معلم [illegible] علوم
[illegible] که [illegible] از آن علوم [illegible] و [illegible] فرق [illegible]
[illegible] نیز [illegible] است که [illegible] و عادت [illegible] حاصل
شده که [illegible] مبادی و موضوع آن علم [illegible] آنست که چنین نیست
چون جمیع [illegible] متعلقین و [illegible] آن علم [illegible] تمام حاصل [illegible]

از شکل [illegible] صغری است [illegible] این شکل [illegible] نظم طبیعی [illegible] ضروب
این شکل [illegible] است [illegible] ایجاب صغری [illegible] ضرب [illegible] و صغری
سالبه کلیه و سالبه جزئیه با محصورات اربع که [illegible] کبری [illegible]
[illegible] صغری موجبه جزئیه با کبری موجبه جزئیه و سالبه جزئیه [illegible] شش
ضرب صغری موجبه کلیه با محصورات اربع موجبه جزئیه صغری [illegible] سالبه [illegible]
کلیه ضرب اول [illegible] موجبه کلیه کل انسان حیوان و کل انسان ناطق نتیجه بعضی
حیوان ناطق ضرب دوم صغری موجبه کلیه و سالبه کلیه کبری کل انسان حیوان و لا شیء
[illegible] نتیجه سالبه جزئیه بعضی الحیوان لیس [illegible] ضرب سیوم صغری موجبه
جزئیه و کبری موجبه کلیه بعضی الانسان ابیض و کل انسان کاتب بعضی الابیض کاتب
ضرب چهارم [illegible] موجبه کبری جزئیه موجبه کلیه صغری و موجبه جزئیه کبری کل انسان
ناطق و بعض الانسان کاتب نتیجه بعض [illegible] ضرب پنجم موجبه جزئیه صغری
و سالبه کلیه کبری بعض [illegible] ابیض و لا شیء [illegible] نتیجه بعض [illegible]
لیس [illegible] ضرب ششم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری کل انسان حیوان و بعض
الانسان لیس بکاتب نتیجه بعض الحیوان لیس بکاتب و دلیل [illegible] ضرب [illegible]
[illegible] عکس صغری [illegible] شکل اول [illegible] و بخلف و در ضرب دوم عکس صغری [illegible]
و در ضرب سیوم عکس صغری و بخلف و بدلیل افتراض [illegible] شکل [illegible]
[illegible] صغری [illegible] و با کبری [illegible] شکل اول نتیجه [illegible]
[illegible] صغری [illegible] نتیجه مطلوب از این شکل [illegible] و دلیل افتراض [illegible]
[illegible] چهارم و در این ضرب عکس [illegible]
[illegible] عکس [illegible]
نتیجه [illegible] و بدلیل افتراض [illegible] ضرب [illegible]

در علم طبیعی [illegible] که موضوع علم طبیعی جسم است از آنجهت که قبول حرکت و سکون
دارد و مبادی [illegible] است یعنی مبادی جسم ماده و صورت [illegible]
که اثبات این مبادی در علم الهی است و بنا مسایل این علم بر این [illegible] است
و حکم بر مسایل این علم کرده است و بعد از [illegible] [illegible] تصحیح [illegible]
[illegible] که در مبادی جسم خلاف [illegible] است بعضی گفته اند که مبادی جسم اجزاء
لا یتجزی است و آن اجزاء لا یتجزی منقسم است [illegible] پس جمیع دانش [illegible]
منقسم [illegible] مبادی [illegible] و آن [illegible] اعتقادی [illegible]
[illegible] مسایل [illegible] و [illegible] گفتیم [illegible] مثال [illegible]
که خارج [illegible] دانش [illegible] علوم [illegible]
کسی [illegible] است [illegible] ترتیب [illegible] است
و در این باب [illegible] تمام [illegible] دانش [illegible]
و آن علم [illegible] و مسایل [illegible] علم [illegible] موضوع و مبادی [illegible]
یقینی [illegible] رفت پس [illegible] دانسته است که این
مسئله [illegible] علم است و مبادی [illegible] است و [illegible] شنیده است سبب
شهرت [illegible] و چون [illegible] مشهور [illegible]
و خلاف [illegible] و خلاف دانش [illegible] و چون [illegible]
علم این [illegible] مشهور است و [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible] علوم [illegible] مبادی [illegible] موضوع این علم [illegible]
مبادی و موضوع این علم [illegible] حاصل شده [illegible] یقینی حاصل شده است [illegible]
و مسائل [illegible] پس [illegible] دانسته شود که مبادی [illegible]

نتیجه عکس صغری و بخلف و در ضرب ششم [illegible] خلف [illegible] است و لیس [illegible]
صغری [illegible] کبری سالبه جزئیه است و کبری سالبه جزئیه عکس [illegible]
خلف [illegible] و بدلیل افتراض [illegible] تا [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] است که [illegible] شود [illegible] ترکیب [illegible] صور [illegible]
و صور قیاس [illegible] قیاس [illegible] شرطیه [illegible]
اما [illegible] نیست [illegible] قیاس [illegible]
بیان کرده شد و بعد از آن [illegible] اشکال [illegible] بیان
کرده شد [illegible] مقصود از بیان [illegible] قیاس آنست که [illegible] معلوم [illegible]
شود و معلومات [illegible] تصورات است یا تصدیقات [illegible]
تصورات [illegible] و از تصدیقات [illegible]
[illegible] تصورات و تصدیقات [illegible] کسب
[illegible] معلومات [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] و [illegible]
[illegible] ممکن [illegible]
[illegible] دانسته [illegible] دانسته شده است [illegible]
شده است [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] و این [illegible] یقینیات [illegible]
و بعد [illegible] ترکیب [illegible] حاصل [illegible]
چنین است [illegible] ترکیب چنین [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] است [illegible] حکم [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] دانسته [illegible] یقینی [illegible]

و موضوع آن علوم که طالب آنها هست تا در آن علم او را یقینی حاصل شود و مثلا هر
دانش خود در دانش کار خود و آنچه بکار خود و خود در شب میشود و هرگاه مبادی آن
درست نباشد هیچ کوششی سودمند نخواهد بود و هیچ فایده نخواهد داشت
مثلا در باب عملیات که تعلق بآخرت دارد و در دانشها که تعلق بمعاش
این کس دارد که باید مهارت کرد و مداومت لازم است با علم یا بحث
بتحصیل علم پا مکرر و در این عصر در این مراتب بنا بر مشهورات است و هیچ کس
رجوع نمیکند که دانش خود را در این امور مذکوره بقواعد شرع رسانده یا نه
از آنجا که باید تحصیل کند در آخرت حیران خواهد بود چنانکه در دنیا هم [illegible]
پس چون اکثر علوم را مبادی است و مراتب علوم را نیز مبادی است و خود در [illegible]
و کار خود را نیز مبادی هست و چنانکه علوم را مبادی هست و امور متعلقه عالم
بجمیع امور و علوم را نیز مبادی هست پس باید که بسا کسی تحصیل مبادی علوم [illegible]
کرده شود و مبادی کار خود و خود را بیقین نماید بعد از آن در آن علوم و کار شروع کند و چون
این دانسته شد بدانکه مبادی علوم چند است و در این مقام در دانستن [illegible] است اول [illegible]
مبادی و بعد از آن مبادی مثلا راه تحصیل علوم یا برهان است یا جدل است یا خطابه
است یا مغالطه است یا شعریات است و این پنج که گفته شد از تحصیل مبادی
علوم است و در میان علما این عصر همگی مخلوط است به یکدیگر و از یکدیگر [illegible]
در کتب منطق که در مبحث برهان معلوم است که نیست جدل را از خطابه و [illegible]
را کار میفرمایند و چون این سه نوع گرد مغالطه در میان میآورند و هم [illegible]
و طالب [illegible] از این هر [illegible] حاصل نشده و طالب برهان است [illegible]
بگوید میان [illegible] و در آن علم اقوی میشود سیاسته و سیاسته و قسم است
یک سیاسته [illegible] و یک سیاسته [illegible] و در این عصر سیاسته [illegible] مفقود است

سیاسته ملوک که مشهور میشود و در میان مسلمانان در این عصر علمای ابتدا سیاسته ملوک
است و بس و تعلیم و تعلم مفقود است و مراتب آن چنانکه علوم که برهان و جدل
و خطابه و مغالطه و شعریات باشد نیز مبادی هست پس علوم را مبادی آن پنجگانه
آن پنج موافق کتب بعضی دوازده است و بیک اعتبار چهارده است و شناخت
هر یک لازم است که این کس بداند پس مبادی برهان شش است اولیات و محسوسات
و مجربات و متواترات و حدسیات و معتقدات نظریة القیاس و این شش را در
شفاء بجهة دیگری سه آورده و آن بدیهه و حدس و تواتر است اما این سه دیگر [illegible]
بر دیگری میشود و بعضی مقابل محسوسات مشاهدات آورده اند و از اول قسم
کرده اند محسوسات و وجدانیات و مبادی علوم غیر یقینیه نیز شش است مشهورات
و مسلمات و مقبولات و مظنونات و وهمیات و مخیلات و بعضی مشهورات
را سه قسم کرده اند مشهورات مطلقه و مشهورات محدوده و مشهورات [illegible]
الرای که بمجرد بداهه شود و بعضی مشبهات به یقینیه نیز آورده اند و از این جمله
مشهورات مطلقه و مشهورات و مسلمات مبادی جدل و مقبولات و مشهورات
در بادی الرای و مظنونات مبادی خطابه و مشبهات و وهمیات مبادی مغالطه
و اقناعات و مخیلات مبادی شعریات و مقدم در برهان اولیات است
و قضایا نظریة القیاس که بعضی آن را کرده اند که معتقدات که قیاسات آنها با اوست
و در این باب مثالی آورده اند که الاثنین نصف الاربعة و اولیات بر دو قسم است
یک قسم آنکه بدیهیه اند و بدیهیه اند که بدیهیه است و قسم دیگر اولیات که محتاج
به تنبیه است که بدانند که دانسته است و محتاج بکسب و رسم نیست و اکثر بدیهیات است
و محتاج به تنبیه و الا بدیهی نیست در تصورات میسر باشد و در بعضی تصدیقات اما
در تصورات موجود یا [illegible] موجود و در تصدیقات قضیه خالی از نفی و اثبات نیست

داخل علم منطق بوده و آنچه در تصورات محتاج به تنبیه و الا بدیهی است چنین خطا بوده
و علم و قدرت و حرکت و سکون و وجوب و امکان و سایر امور عامه و در افعال درک
قضایا بنظریة القیاس است چنانکه موضوع و محمول دانسته و تصور کرده شده باشد
که بآن محتاج بقیاس باشد بر نسبت مثل اکثر صورتها بدیهیات که هرگاه صورت کلامی تصور
کرده شود و جوهر جزء کلام تصور کرده شود و نسبت مجهول مانده در یکی صورت بدیهی است
و در اکثر امور چنین است که هرگاه موضوع و محمول که در آن تصور کرده شود آن نسبتی
چنانکه است دانسته میشود و در این مقام الفاظ مفرده و هم در اشتباه از تصور و تقابل [illegible]
دارد در شناخت هر دو و بدین سبب که در الفاظ مفرده و هم در جزء اشتباه واقع
شده است اکثر جزء را دانسته مانده و خواهد بود مانند حقیقت در معرفت نفس چنانکه است
حقیقت نفس تصور کرده نشده است و نفس را جهات و اعتبارات است یک اعتبار
جهة تدبیر و تصرف در بدن است و گفته شود که نفس جوهر است بلکه چون نفس
مضاف به بدن دانسته شده است حکم کرده میشود که جوهر نیست و هرگاه ذات
نفس چنانکه هست دانسته شود و حقیقت آن دیگر مجال شک نمانده که جوهر است
پس در اکثر امور حقیقت صاحب جانها هرگاه حقیقت آن چیز چنانکه هست تصور کرده شود هیچ
مجهولات آن چیز داخل در تحت قضایا نظریة القیاس میشود و در بعضی امور عقلیه [illegible]
چون مخلوط بمعتقدات وهمیه است نفس از عادت مخالف آن را با آن چنین قضیه کرده [illegible]
عالم ورا خارج عالم چیزی هست باز وهم و خیال بتصدیق آن نیز معتقد میگرداند و چون
عقل بمعارضه آن شی خالف خود رجوع میکند میداند که حق است و درست است و [illegible]
معقول است چنانکه مبدا اول را [illegible] در تصور [illegible] معتقد نیز اول را [illegible]
شود پس [illegible] و امور مختلفه [illegible] پس خفاء ظاهر [illegible] باطن [illegible] ادراک
هر یک اثر بر آن دخل عظیم دارد و همچنین در محسوسات و مجربات و متواترات [illegible]

خیال و وهم غلط بسیار واقع میشود و بدین سبب مشهورات از اولیات فرق
نمیشود چه اولیات مشهورات است اما هر مشهوری اولی نیست پس ما بین سبب
که معتقدات وهمیه و خیالیه از معتقدات عقلیه امتیاز باید و حس شوب وهم
از غیر آن امتیاز باید حقایق چنانکه هست واضح تمام بهم میرسانند و الا که چنین
نشود در جهان حیرت و جهل فرو مانده است ابد الآباد و هرگاه معلومات اکثر
بیقینیات منتهی نشود در اندک وقت زایل میشود پس اول مبادی یقینیه که محسوسات است
این محسوسات افاده یقین میکنند تا وقتیکه بعقل نرسد و چون بعقل رسید
و عقل امتیاز داد آنچه خیال از آن ادراک کرده است و وهم بعد از آن حکم کند
افاده یقین میکند و الا بدون آن افاده یقین نمیکند مثلا چشم زید افراد
آدمی را مثلا زید و عمرو و خالد و ولید و خیال این صور مختلفه را حفظ کرده و عقل
یافت در این صور مختلفه امور مشترکه و غیر مشترکه و مشترکه را از غیر مشترکه از یکدیگر
جدا کرده و در امور مشترکه یافت که اصلا در آن اختلاف نیست پس جدا کرد امور
که در آن اختلاف و یافت ذاتیات و ذاتیات و عوارض را از یکدیگر جدا کرده
و حکم کرد پس آنچه از محسوس فهمیده بعقل رسید افاده یقین میکند و الا فلا پس
در امور محسوس [illegible] جز مخلوط بخیال و وهم است و عقل آنها را از یکدیگر جدا
میکند پس [illegible] بعقل از محسوسات چیزها را بلوازم [illegible] و بقیاس [illegible]
دیگر پس آنچه عقل از محسوسات ادراک کرده است آن معانی مجرده معقوله
مجرده از شوایب خیال و وهم است بعد از آن عقل در آن تصرفات دارد و چون
تصرفات متخیله و بعض از آن تصرفات نظریست و بعضی کسبیه آنچه نظریه است
آن را بمناسبت نفس با عقل فعال بسبب فکر که بعقل فعال [illegible] است
بر نفس [illegible] عقل فعال [illegible] چیزی [illegible] روشن [illegible] آنچه

نفس است بلی سخن در آن است که آنچه حاصل است از مقدمات بر دو گونه است از
فطرت اصلیه خواه فطرت اولی یا فطرت ثانیه پس آنچه افاده علم کرد [illegible]
پس هرگاه سخن بر سبیل حصر [illegible] در این حصر [illegible] ملاحظه کرده [illegible]
برابر نفس شخص دیگر معارض نیامده یا یکی از احکام عقل معارض [illegible] در قبول [illegible]
و الا فلا و در حسیات هم چنین [illegible] است اما دانستن آنکه این دانش
نیز بی مقدمه دانسته شده و بدون فکر از عقل است یا حکم وهم و خیال است که
[illegible] است که خیال و وهم در محسوس [illegible] سبب غلبه وهم و خیال [illegible]
[illegible] و تمامی اصول و [illegible] پس در باب جمیع آن [illegible] افاده
یقین نکرده و خیال که در دیگری [illegible] منتقل [illegible] علامات و بعضی [illegible]
نشده و دانش بسیار بسیار لذیذ است و نشاط تمام دارد و این در مقدمات
چند سبب و حساب دانسته می‌شود و شده است پس هرگاه در مقدمه از مقدمات
ناگاه از مبادی عقلی [illegible] از عقب آن انبساط و نشاط است و آن نشان
صحت است [illegible] نشاط [illegible] خیال و وهم [illegible] حکم اول خواهد
داشت پس افاده یقین نکرده در ذات و نه در علامات پس منحصر شد افاده
یقین در اولیات و قیاسات فطریة القیاس این جزو [illegible] است که
از اتصال به عقل فعال ناشی شده [illegible] پس معلوم شد [illegible] افاده یقین در اتصال به عقل
فعال است و پس [illegible] مقدمات و [illegible] در [illegible] از شرط
[illegible] است اما شرط از شروط [illegible]
القیاس است [illegible] سوابق و لوامع و سوانح [illegible]
آن بعد از این خواهد آمد و در تصورات نیز [illegible] الفاظ [illegible]
یا تنبیه و شرح اسم نشده بعد از این خواهد آمد [illegible]

معقول است حس مبادی است نه بالذات بالعرض که بالذات حس مبادی
دانش محسوس است که گاه [illegible] نیز مدرکات امور عقلیه باشند و همچنین
نیست پس مبادی حس در امور [illegible] بالعرض است نه بالذات و اما آنچه گفتیم
جزئی دانسته است آن چنان است که عقل [illegible] حس آن را آورده است و همچنین
این اثر از حس دریافت و صورت نوعیه از اشخاص را حکم کرده [illegible] بسبب آن
مقدمه دانسته و در استقرا نیز چنین است که [illegible] جزئیات آن نوع حکم میکند
و همچنین [illegible] و عقل بر آن امور دانسته و [illegible] همچنین در
جزئیات که چون تکرار [illegible] دریافت حکم میکند بدوام و [illegible] از اتفاقات
نیست پس در تجربه تا مقدمه کلیه [illegible] عقل [illegible] افاده یقین نکرده است و چون
مقدمه [illegible] حس [illegible] حکم [illegible] پس [illegible]
عقلیه جز افاده یقین نکرده [illegible] در حسیات [illegible] عقلیات [illegible]
گفته که من فقد حسا فقد فقد علما پس دریافت عقل امور یقینیه را از حس
[illegible] است پس حس [illegible] افاده یقین نکرده و [illegible] از محسوسات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واقع می‌شود [illegible] نیست بلکه در حس مطلقا غلط واقع می‌شود [illegible]
[illegible] غلط در حس نیست [illegible]
[illegible] حرکت و سکون [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
حرکت و سکون [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
و معلوم است در علوم طبیعیه [illegible]
پس در این مقام [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] چشم [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
هزار و [illegible]
هزار و صد [illegible] زمین [illegible]
[illegible] زمین [illegible] شعاع آفتاب [illegible] معلوم است که [illegible]
زمین [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] که این سخن از
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] این سخن [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
و این [illegible]
[illegible]
[illegible]
که رسول الله صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
[illegible] علامات [illegible]
[illegible] منزل [illegible]
[illegible] منزل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سبب کرویت زمین است نه آنکه نور آفتاب پس آنکه چیزها از دور کوچک نموده میشود
بسبب کرویت صدقه است و بایدکه چنین نموده شود و اگر خلاف این شود غلط
میبود پس حس غلط نکرده است درست یافته است و دلیل آنکه دانشمندان
بجهة درست یافتن چیزها اند و در مقدار چیزها آلات جهت تعیین نموده اند
که مقدار چیزها کما هو دریابند که بسبب کرویت صدقه و زمین و افلاک و سایر
زمین محفوظ و شعاع موهوم صدقه موهوم محفوظ پس بجهة تشخیص این آلات
دور نما تعیین نموده اند که درست بر صحت در آورده اند پس اصل نور چشم که بیرون
و رنگ ما بیند درست دیده است و کوچکی و بزرگی چیزها بسبب دوری و نزدیکی
چشم بسبب کرویت صدقه است و این نیز درست در یافته است اما با لوحش و ادراک
از حس مشترک کرده است و درست چنانکه هست ادراک نموده باز نمانده است
دیگر از لازم نور چیزی دیگر و انخرده است پس در حس غلط نیست و درست در یافت
اما و قرکه بعقل رسید نیز درست از حقیقت چیزها نیز اطلاع می یابد و در میان غلط
از خیالات و وهمیات نه از حس و عقل پس دانست که حس فقط حق فقط عقلا
حس آنکه عقل ادراک کند درست ادراک میکند اما در وسط خیال و وهم غلط میکند
و خیال و وهم نیز غلط نیست تصرفات متخیله است که غلط میکند و کار او است
غلط و آنقدر که از خیال و وهم نیز بعد از فرقا غلط نیست پس جای یقین آنها
و قضایا فطریة القیاس و این نیست چیزها باستعانة فیض عقل فعال که ادراک
اولیات و قیاس فطریة القیاس با کار و کمال نیست الا باتصال عقل فعال و اتصال
که بجو و ادراک نفوس میبود با بیش کم و کمتر چنانکه گفته اند جدا اند و چنین نیست
بلکه دانشها متفاوت است و استعمال اولیات نیز متفاوت و اولیات و نظریات
مردمان در نظر نفوس قریب به بدیهیست و نامرد و استعانت عقل فعال بر نفوس

ان تواند بنفس ادراک و فهم امری درست نیست و آن اتصال بعقل فعال دو قسم است
نظری و کسبی و اکثر مردم نظریات را ضایع میکنند و کسب و راه تحصیل نیز در میان
طالبان کم است اما مشهور بر دو قسم است مفید یقین و غیر مفید یقین آنکه مفید
یقین است آنست که مستند شود بعقل یا بشرع و غیر مفید یقین آنکه بعقل و شرع مستند
نشود را افاده یقین نخواهد کرد بلکه ظنون و موهوم عرف است و اکثر مشهورات
مشهورات آنست که متعلق بعرف در میان رعیت خاص کرده شده اند و چون به
حقیقت رجوع کنی مشکوک اصل مشهور است پس از ان آگاه و اگر در این باب مثال گفته اید
نتوانند بود مثلا در میان عوام مشهور است که در از آن اشتهار نیز علما و خدا است که
گفت و در میان متشرعه مشهور است که نماز گفت و که سنیه و از اجتماع نیز نامند
و در دو شهرت غیر سر است و بحقیقت آن نرسیده اند چه غایت آن این است که
اذان فصل آیت شرع و شریعت نیز است ثابت است یا منصوص است اصل اذان منصوص
است و در فصول نیز تغییرات واقع شده است و از ترک و زیادة ترک و زیادت
و زیادت مستند است اما حق و ولی الله گفتن ظاهر است که سنت نیست و منصوص
نیست چنانکه با گفتن نیز منصوص نیست و استنباطی نیست و حقیقت استنباط آن مورد
میان موجود نیست و اصل آنست که این شهرت مستند شود یا صحیح چون رجوع میکنی
با دله آنقدر که گفتن او را در میان حی بر گفتن و شهرت منع شهرة است منوط
بتعصب و خلاف از اصل از اصل استنباط گفتن حی علی خیر العمل که مشهور است
که در منبر یا سرکه روشن بر منبر که دلالت بر جهت آن نیز شود و دوام در خصوص
بر دوام شرع آن منع شود و روشن است از برای رسول صلوات الله علیه کتاب سنت است
و عترت او و اول از عترت حضرت امام متقین است و چون سقیفه بنی ساعده
دیگر سقیفه چیدگران شکال ندارد و چون بجهة اعلام است برای نماز و نماز بهای

سقیفه بر نبوت نماز نیست و چون خلافت بعد از حضرت رسالت صلوات الله
علیه مختلف فیه بلکه خود به رفع با منصوص پس چه گوی که بجهة اعلام این مراتب در
اذان گفته شود علی ولی الله بلکه باید که در اقامه نیز گفته شود و این راه استنباط گفتن
در اذان علی ولی الله و اما راه نگفتن آنکه کار است مشروع و به مردن نقل از دلیل
اند نتوان کرد پس نباید گفت اما در این صورت نیز منع نرسیده است چون منع
میکنیم پس بنا بر علیه منع نشده و صورت ندارد و قیاس است قبیح منع انسان که
چون منع منصوص کرده نشده پس باید که ما کریم و توان معارضه کرد اگر چون شود در این
به قدر نیکو رسیده پس باید گفت حاصل که دلیل استنباط گفتن این است از منع ما
گفتن کسی ندارد و مشهور است و مشکوک از دو شهرت منوط بنقض نیست پس هیچ
کدام افاده یقین نکرد اما شهرت اولیات افاده یقین میکنند و اولیات
که اول و اولی باشد البته باید مشهور شده و تمام طلبه و علما دانسته نیز بسیار
اول مشهور است در مشهور نیز او لی است و اکثر مشهورات چون ملاحظه کرده
می شود نه اصلی آن نه مایه و نه درک او لا است اما هر که مشهور که منوط شود
به بعد از اصول نه منع آنکه بعقل یا بشرع مستند شود که آن حجة است اما نه آنکه
مستند شود بر مشروع علمی یا مبادی بر مشروع علمی بر مشروع مستند از مسایل علم دیگر
توان در جدل حمل کرد و مسایل نیز علم را بر خصم تمام کرد پس مشهورات بتمام
حجة حجة نیست نه در برهان و نه در جدل الا بری که مستند شود با صحت او در مغالطه
شاید توان گفت که منافات نکم نه مایه نیز زاید شود و مسلمات نیز مثل مشهورات است
با مسلمات عامه است و مسلمات طایفه مخصوصه اما مسلمات عامه نیز تا مستند نشود
با صل صحیح نمی شود نه در برهان و نه در جدل اما حکم مسلمات در برهان اصلا اعتبار
ندارد و چه برهان آنست که افاده یقین کند و مسلمات افاده ظن نمیکنند فضلا عن الیقین

از مسلمات که از علم مستقیم رسیده باشد و میکو سایر یا قبول دارد بعد از این در علم دیگر
خواهد شد چون مبادی موضوعات علوم که بر سبیل تسلیم است و بسی از علم دیگر به
رسیده و برهان گفت و ثابت شد افاده یقین خواهد کرد و آن فقط در بیگانه علم
نیکی در آن مقدمات بجمیع مسایل آن علم بر هم خورد چون موضوع علم طبیعی که گفته
اند است که مبادی جسم ماده و صورت و طبیعت است چون صاحب علم طبیعی آن را
مستقیم داد و مسلم تسلیم کرد بعد از آن دیگر باین میرساند که نه از مبادی جسم نه
نیست جزء لا یتجزی است و بدین سبب جمیع مسایل آن علم منهدم می شود و هیچ
افاده نمیکند اما مظنونات در برهان حجة نیست اما در علم خطابه حجة است و عقل
حکم میکند بسبب انواع ظنی و آنکه مقابل نیز جایز است چنانکه گفته می آید که زید
شب میگردد و هر که شب میگردد دزد است پس چه گو که زید دزد و شیر افاده ظن
میکند نه یقین اما وهمیات قضایا است که حکم میکند آن را بمجرد وهم و آن در
محسوسات معتبر و در غیر محسوس اما در محسوسات شاید که صادق آید چون اگر
زید و صداقت عمرو با عداوت او زید و مردم و غیره و این در کلیات میباشد
و در غیر کلیات نیز و اکثر از محسوسات است مثل حکم بآنکه هر موجودی باید که در
جهة باشد و مشار الیه حسی و از این کار در کنند چه البته باید مشار باشد اما
عقل آنکه گوید و را عالم فضا است غیر متناهی و مثل آنکه میگوید که چیزی که نه داخل
عالم است و نه خارج عالم موجود نیست و آنکه هر چیزی را باید مکانی باشد یا ندارد
بشر و اگر چه وهم قبیح میکند از بقا و جهت شرع است و نفس حکم میکند به عقل و نه
این احکام و عقل ساکت است و قبول میکند و گاه است که برهان حکم میکند
بر خلاف و نفس از عالم نمیکند و این جدال وهم و عقل چون که دلیل آن تمام
تا آنکه وهم را هم نقض شود اما مخیلات قضایایی است که هر گاه بر نفس القا شود در نفس

[illegible]

تا تری میکنند تا بر عیب از انبیا حق و انبیا علیهم از جهة تصدیق آنکه هر چه
خواه صادق بحسن خواه کاذب این استعمال این قضایا در ترغیب بحسن و منفر
نفس تا ثیر تمام دارد چنانکه در ترغیب کو بکسی گفته شود با قوت سیال در تنفیر گو بند
بر عسل که چیزی تلخ قی آورنده است و حکما و امثال این قضایا را در ابطال و تبطیل
خود کار میفرمایند و نفوس عامه را از شهوات متشابهات طبع و غضب تنفیر
میفرمایند و این قضایا معتبر است در امور دنیا و دین هر دو و این قضایا سالم
فیاس شعری میسازند خواه نظم و خواه نثر و در حقیقه افاده یقین و ظن هیچ
کدام نمیآرد اما در نفس تا ثیر عظیم دارد و در نفوس عامه و علما رسوم که تابع
ایشان بر امور خیالیه است که فلان حاکم و سردار و پادشاه چه گفت و کرا اعتبار
کرد و با که او در سخن گفت و از او چه گفت و بجهة حفظ این امور خیالیه ترتیب
امور نا شایسته در نزد عقل و شرع میشوند و کاه است که بدین جهة نقصان
بجوزه و مساکین میرسانند و حضرتها که در برابر ایشان در این و علام و سیاسی
در امر تمام کنند و مقدمات خیالیه را استعمال میکنند در ایشان تا ثیر عظیم
دارد و کم کسی از این مقدمات خالی است و حب نفس از این امور خیالیه است
و کم کسی از این امور وارسته است و در ملکها بهره نفس خرسند و در
اصلاح این امراض میکوشند بلکه در تقویت این امراض ساعی اند پس این
ترضیح رسیده که اجماع بجهة نیازی خالی از نقص و چون نقص امر برابر باشند
چنان نقص بجهة خواهد بود نه اجماع و همچنین استصحاب حال سابق تو بحث
چون نقص هر کاه و نقص شد همان حکم خواهد داشت و هر باشد معنی آنکه
کر قول المیت کالمیت چه معنی دارد چه آن سخن که مستند شود تا و لیات عقل
جرح یا حکم شرع صحیح است خواهد بود و سخنی مرده چون مرده است که افاده

و در این وقت لفظ میت بقول توصیف خواهد بود نه اضافه و هر چند اگر
باضافه باشد نیز همین معنی می آید پس در احکام شرعیه و عقلیه هر گاه سخن
مشهور شود و صاحب سخن میت است در افاده و نکته هیچ افاده لابد در زمانی حکما
هر گاه صاحب سخن شهرت دهنده تا ثیری در ... تا ثیرات امور ...
و نیز لازم شد که فتاوی فقها قاطبه محل اعتبار نیست مگر آنکه مستنبط باشد
واکر مشغول شویم در احکام استنباطیه فقها که بی اصل است و مقدار از کنم
از سخن دور افتیم و اکر وقت مساعده کند شاید که توان از ابتدا رفت
و احکام استنباطیه فقها را از احکام منصوصه جدا ساخت شاید که کسی
نفع رسد [illegible] فتوی فقها مستنبط نیست و منوط بعلم عرف است
چون حکم که میکنند که در نماز میت مستحب است صف آخر و در سایر نمازها صف
اول و این سخن بسیار اصل ندارد [illegible]
و اول کسی که این حکم کرده است شاید از اصحاب جاه بوده است و در موضعی
بقول افتاده است و الا دلیل افاده این حکم نمیکند و مراد از صف آخر در آن
حدیث صفوف جنازه است و ترتیب جنایز مستقر است نه اصل نماز ...
بر عاقل مخفی نیست پس مشهورات و مسلمات هر گاه در موضوع علمی از علوم
جزئیه نرسد و در سایر امور هر گاه صاحب سخن ... اعتبار ندارد اما
خلاف مشهور نتوان کرد که کسی ... تسلیم ...
پاکی و السلام علی الکرام و سخن مقدم رفت که حکما و انبیا مقدمات شعریه ...
میکنند این سخن بالاطلاق درست نیست که جناب بزرگوار رسل و انبیا منزه
از استعمال امور و مقدمات خیالیه منزه اند اما حقیقه حال آنست که مولانا
فرموده که بزبان گفتم نحو بالکیف ... اصل ... و جمع ... در زمان [illegible]

چه جای تلخ کفت فوز عسل بر آن چون تلخ و اصل آنست که در آن عوالم که انبیا
و حکما را سخنی می باشند و در عالمی که در دارد و بنا اند در این عالم و بنای آن نیست
و در آن عالم آنچه مشاهده میکنند و تعبیر از آن میکنند و باید و تخلیص آن میسازند
اندک شباهتی دارد با مور و مقدمات شعریه اما آن مقدمات در حقیقه از آن
منزه است از شائبه خیال و وهم و آنچه در این عالم غیر اصل است در آن عالم
اصل است و میان علما رسوم معروف است که میگویند امور ذهنیه ظل و حکایة
امور خارجیه است و مقدمات عکس است که آنچه انبیا و اولیا و اصفیا و حکما یافته
و ادراک میکنند اصل است و این عالم محسوسات و حقایق متاصله در نزد
ایشان ظل و حکایة و صورتی است از آن امور واقعه در آن عالم و امور و حقایق آن
ایشان مثل آنچه شاهد اوی ... سلف ارباب مقدمات شعریه که عسل را
کو چیکه با قوت سیال یا عسل که به چیزی تلخ و قی آورنده است در این عالم است
و آن عالم را نسبت با این عالم نیست و آنچه ما و سایر مردم ... در جسمانیات
میفهمیم که تشبیه بچیزی نیست و کاه امور حقیقه خود است و الفاظ از آن
عالم است که بر حقیقه خود جاری است و آن عالم اصل است و آن عالم ظل این
عالم اما آنچه ایشان اداکرده اند و عقل حکم کرده که از عالم محسوس و جسمانیات
برآمده تو افهم العقول تاویل کرده اند و گفته که این معنی دارد و درست است
در این عالم مجاز است و در آن عالم اصل چنانچه اوید که طبیب به بچاره ... آنچه
بر بچار بر تب میرسد و از صحة و حفظ مزاج و در آن دو است و مقدار و شکل
و عمل آن از این او و ... همچنین آنکه در این ... در آن عالم است اصل آن
عالم است اما در آن عالم خبر است و در این عالم علم و در آن عالم عین ...
و در آن ... و این از علوم غامضه است و از این مقوله است آنکه ما میخواهیم بگوییم

در ضرورت و قبل از این گفتیم در مقدمات که از جمله قضایا فطرة القیاس است برق
و لوایح و سوانح که طوالع گویند و آن حالتیست که چون سالک مشغول شده که رفع
معقوات و جمیع خواطر کند و بر یاد خدا مشغول شود اول چیزی که او را سانح میشود
بر سالک خوش آیند است و اندک بمرتبه میرسد که به بجهت رفتن تصرف میکند و از آن گذشته او را
و ازلی که گذشته برق میجهد اول بسیار جهنده است ... رفت ...
که آنست همچنین از ... جزئی جستن ... از امور متعلقه با قوت که عقل عقل از آن
مأخوذ است و بعد از این مشاهده ... از ... اندک اندک ... و نور نیز در ...
و ثبات هم میرسانند ... و از انواع ...
و این نیز ... سیر میشود و بعد از وارد ... و این ...
که عقل حیران است و بعد از آن ثبات آن زیاده میشود که مدرک ... دو ...
برهنی دارد و مراحل محتاج بود که بمرور وقت که ... و تغیر اوقات
خوب بود ... و هم تسبیه ... خوش ... و توجه ... را
ناگاه بود و بر دل آگاه بود طوالع و سوانح را تنایح ... و هر وقت ...
و در این مقام سخنان رانده و در این مقامات ... وقت ... رتبه
و لولا ربة ما وقف ربه و امر والله ... و در این مراتب ... است
در با این مقدمات گفته شده است اول در مقام برق و طوارق گفته که
تو در بحر ... را نه ... از ... آفتاب ... و مناسب آنکه
ایها البرق الذی یلمع من ایمن اکناف السما یقطع و مناسب طوالع گفته است که
تر شمس النهار نغرب باللیل و شمس القلوب لیس تغیب و بعد آن از این
مقامات نیز بالا ترست و چون سالک بآن رسید لم تنل فهم الکلیات و ...
هذه اللذات ... العادات و ... اکم ... و ...

بلکه

نفس نباتیه است مطلقا بل از جهة قوت و اعراض نفسی پس با اعتبار او مرض زائل کردن که
که آن قوت انسان بغیر موضوع دو علم شده است موضوع علم طب از جهة قوتی مرض
نه مطلقا بلکه از جهة با صحت و مرض و موضوع علم اخلاق شده است از جهة قوت مختصه
به نفس ناطقه نه مطلقا بلکه از جهة [illegible] موضوع علم
از جهة قوت نفس ناطقه است از جهة قوة عملیه انسان از جهة نفس ناطقه پس
این علوم جزئیه با اعتبار امور مخصوصه که تعلق به آدم دارد بسیار شد و همچنین
از جهة قوای آلیه باطنیه موضوع علوم جزئیه متعدد شد مثلا یک قوة از قوای او
متخیله است و کار متخیله ادراک نیست بلکه کار او تصرف است در صور خیالیه و
و لازم ندارد که هر صاحب تصرفی ادراک داشته باشد مثلا دست آدمی متصرف
در کارها و [illegible] دارد و او [illegible] است اما مدرک نیست و مدرک [illegible]
پس متخیله [illegible] است [illegible] آدم را و او هم [illegible] چشم [illegible]
و این متخیله که یک قوة است از قوی موضوع علم است [illegible] بسیار علوم
جزئیه به جهة کمالات و علوم [illegible] است از سایر علوم جزئیه و [illegible] طبیعیه
بدن آدمی [illegible] صحیح [illegible] از جهات دیگر همچنین صاحب [illegible]
از جهة حفظ صحة [illegible] قوة که در تصرفات [illegible] حفظ و [illegible]
و اگر در صحة [illegible] اعراض [illegible] طبیب [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] است پس از علوم جزئیه برهان لم [illegible] موضوع آن علوم بسیار است اما در
علوم کلیه برهان لم بسیار کم است و چون ابزار داشتن [illegible] که برای جزء [illegible]
و برهان [illegible] در کلیات [illegible] که دو جزء [illegible]
[illegible] که در [illegible] آن دو جزء [illegible] پس [illegible]
[illegible] که یک جزء [illegible] برای [illegible] اثر و
علامات و دلایل شاید تواند که بسیار [illegible] و آنچه گفتیم در برهان لم است
که [illegible] جز اما برهان آن [illegible] که دو جزء [illegible] اعتبار و یک جهة اما

[illegible] از ثبت [illegible] است و [illegible] حدود [illegible] است که [illegible]
[illegible] محسوسات [illegible] از محسوسات [illegible] و [illegible] معقولات
[illegible] قضایا با نظرة القیاس [illegible] معقولات است که [illegible]
[illegible] از کیفیت [illegible] رسیده [illegible]
و از آن [illegible] که عقل [illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] فوق این مقالات و مقامات [illegible]
[illegible] عالم ملکوت [illegible] ملکوت اعلی و [illegible] در عالم فوق
عالم ملکوت که [illegible] در عالم ملکوت و [illegible] در عالم جبروت است و عالم
جبروت را [illegible] و در این عوالم از [illegible] و [illegible] و
[illegible] تقریرات معقولات [illegible]
[illegible] انبیا و اوصیا انبیا و حکما [illegible] مقدمات [illegible]
که اصل [illegible] خیالات و موهومات است [illegible] و الا امر [illegible]
قال [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
و [illegible] امور [illegible]
[illegible] و در آن عالم [illegible] و اصل [illegible]
[illegible] و [illegible] در این عالم [illegible]
و در آن عالم [illegible] کنند و [illegible] در آن عالم [illegible] است
که در این عالم است و اصل [illegible] و صورت ندارد [illegible]
و [illegible] العدم

[illegible] بسیار تواند برهان آن بسیار [illegible] و چون این دانسته شد پس [illegible]
حدود خواه در قول شارح و خواه در قیاس [illegible] از جهة
یا دور لازم [illegible] و این هر دو [illegible] است و دیگر آنکه [illegible]
دانسته و [illegible] ذاتیات [illegible] و معلوم است که ذاتیات چیز
بین الثبوت است پس حدود و [illegible] ذوات اشیا باشد
باید که بین الثبوت [illegible] برهان [illegible] که این چیز ذاتیات آن چیز است
یا نیست و چون این معلوم شد [illegible] دانسته شده است پس باید که برهان
[illegible] اولیات و قضایا با نظرة القیاس [illegible] اولیات [illegible]
[illegible] و [illegible] اولیات [illegible] و قضایا
نظرة القیاس [illegible] محتاج است که [illegible]
[illegible] فطرة [illegible] فطرة
[illegible] حاصل [illegible] برهان [illegible] قضایا با نظرة القیاس
[illegible] که اثنین نصف اربعه است و [illegible] است که
الاثنین عدد [illegible] الاربعة [illegible]
[illegible] نصف [illegible] اثنین نصف الاربعة و این [illegible] است که
[illegible] اربعه [illegible] و اثنین [illegible] دانسته [illegible] که اثنین نصف
اربعه است [illegible] قیاس [illegible]
قضایا با نظرة القیاس [illegible] حدود [illegible] تصورات و وسط در
تصدیقات [illegible] مقدمات دانسته شد [illegible] در
[illegible] برهان است و برهان [illegible] است و [illegible]
[illegible] شکل اول [illegible]
[illegible]
[illegible] شکل اول [illegible]
[illegible] از این جمله بیان [illegible]

و [illegible] و [illegible] رسیده [illegible]
حدود در تصورات و وسط در تصدیقات [illegible] بیان [illegible]
مقرر شده است که مبادی برهان باید که روشن [illegible] از برهان
که [illegible] لازم [illegible] که برهان [illegible] بعضی [illegible]
به بعضی [illegible] و این [illegible]
و آنچه [illegible] در مقدمات [illegible] ذاتیات اشیا است [illegible]
[illegible] بین الثبوت است و [illegible] برهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلطان است [illegible]
ذاتیات اشیا [illegible]
و آن اولیات است و قضایا با نظرة القیاس [illegible] پس آن که برهان
بر دو قسم است برهان لم است و برهان ان برهان لم آنست که [illegible]
[illegible] و برهان ان آنست که [illegible] متعفن الاخلاط است
[illegible] متعفن الاخلاط [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] بعض الانسان متعفن الاخلاط [illegible]
متعفن الاخلاط [illegible] الانسان [illegible]
[illegible] بعض الانسان [illegible] متعفن الاخلاط [illegible] متعفن
الاخلاط [illegible] برهان ان است و باید دانست که برهان لم [illegible] در علوم جزئیه
بسیار است [illegible] علوم [illegible]
جزئیه [illegible] موضوع و [illegible] انسان را
موضوع علم طب است و موضوع علم اخلاق اما موضوع علم طب [illegible]
موضوع علم اخلاق [illegible] و موضوع [illegible] انسان [illegible] دو علم [illegible]

اولی اکثر با به صغری [illegible] جزئی [illegible] اکثر کبری از قضایا باشند [illegible]
الواب [illegible] که ان شروط آن و موقتیان [illegible] شروط عامه و خاصه و وقتیه
عامه و خاصه و ضروریه و دائمه اگر چنین [illegible] نتیجه سبب اختلاف می‌شود که [illegible]
انتاج است و شرط دوم [illegible] دوام اکثر [illegible] استعمال [illegible] با ضروریه [illegible]
صغری [illegible] اکثر کبری [illegible] شروط عامه یا خاصه [illegible]
[illegible] اختلاف می‌شود [illegible] نخواهد [illegible]
[illegible] شرایط شکل [illegible] باشد
[illegible] در شکل اول مذکور شده [illegible]
این شکل در مقدم [illegible]
این مقدمات دانسته شد [illegible] اجزاء العلوم [illegible] موضوع [illegible] مسائل
و اختلاف [illegible] اختلاف موضوعات [illegible] موضوع هر علم و مبادی [illegible]
آن علم دانسته [illegible] مبادی [illegible] مقام عبارت [illegible]
[illegible] که موضوع [illegible]

[illegible]

ست که قضایا شرطیه بنظر نتیجه در ترکیب آن محتاج باشیم و برای آن ... شرایط

قیاس شرطی ... از آنجهت که ... مرکب است از دو متصله یا از دو منفصله یا از حملی و متصله

یا از حملی و منفصله یا از متصله و منفصله و ... مرکب از دو متصله ... قسم ...

یا جزو تام ... از ... مقدمتین و یا آنکه جزو ... است از هر دو مقدمه ...

جزو تام از احد ... و ... تام ... مقدم ... تالی ...

و آنکه شارکت دارد موضوع مقدم با موضوع تالی ...

مقدم با محمول تالی شارکت ... میان مقدم و تالی ...

... که موضوع مقدم ... موضوع تالی است یا آنکه ... محمول تالی ...

محمول مقدم ... موضوع تالی است ... محمول تالی ...

... مثال ... مقدم ... کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

و کلما کان النهار موجودا فالعالم مضیء ... کلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضیء ...

... مقدم با تالی ... موضوع مقدم ...

... کلما کان الانسان حیوانا ...

علت مدارست و مدبر دا و این حجت ضعیف است از جهت آنکه [illegible]

و حصر او را و تمام نشد و طرق دیگر را [illegible] و تردید گویند و در مثال مذکور گویند

علت حدوث خانه یا امکان است یا جوهریت است یا جسمیت است و امکان [illegible]

که علت حدوث [illegible] صفات باری تعالی مطلق علم و قدرت ممکن است و جوهر [illegible]

و جسمیت نیز نتواند بود پس معلوم شد که علت حدوث تألیف است و [illegible]

که حصر عقلی نیست [illegible]

[illegible]

ابلیس که مامور شد بسجده گفت که سجده [illegible]

و آتش بهتر است از خاک [illegible]

مردود و ملعون شد و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین [illegible]

[illegible]

است [illegible] وجود علت و بوجه علت بر معلول و [illegible] و این قیاس [illegible]
[illegible] است چون قیاس تمثیل اصل و فرع و علت و حکم اصل [illegible]
[illegible] و فرع [illegible] و حکم قیاس است و آن حجت نیست [illegible]
و چنان [illegible] در [illegible] مردم [illegible] پس قیاس [illegible]
[illegible] حافظ [illegible] است [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible]
و [illegible] در تحقیق قضایا [illegible] شرایط و اقسام و [illegible]
آن [illegible] تمام [illegible] پس [illegible] کریم [illegible] استعمال [illegible]
به غایه [illegible] غایه [illegible] غایه است [illegible]
[illegible] اول استعمال [illegible] است که از جمله اولیات است [illegible]
[illegible] شطرنج [illegible]
[illegible]
[illegible] سخن که [illegible]
[illegible] و چون در اول
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] پس [illegible] صورت [illegible] استعمال
منطق [illegible] سخن [illegible]
[illegible] سخن [illegible] سخن [illegible] است
و این [illegible] مردم [illegible] سخن
[illegible] سخن [illegible] پس [illegible] استعمال منطق [illegible] است
[illegible] استعمال منطق [illegible]
[illegible] منطق [illegible] علوم کلیه و جزئیه [illegible]
درست [illegible] سخن [illegible] مردم [illegible]
مردم [illegible] در میان خود و محاورات خود در کار استعمال

قوانین منطقیه اند و جمیع مقدمات آن از فطریات و [illegible] فطریات [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] طبع [illegible] از روش
استعمال [illegible] روش [illegible]
[illegible] در محاورات خود [illegible] استعمال قیاس [illegible]
[illegible] سخن [illegible] آدمی [illegible]
که در آن [illegible] است [illegible]
[illegible] عقل [illegible] استعداد [illegible]
بالفعل [illegible] و ابتدا چون نطفه [illegible]
[illegible]
[illegible] شهوت [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] موافق استعداد [illegible]
عقل و تمیز [illegible] و در آن وقت کمال [illegible] که نفس [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] و چون [illegible]
[illegible] روح القدس و چون [illegible]
[illegible] و مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] و قبول [illegible] انسان [illegible]
[illegible] استعمال قوانین منطق [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]
[illegible]
استعمال قوانین منطقیه است [illegible] غلط [illegible] غلط [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
منطق [illegible] و این را نیز [illegible]

و دنیا ولی
[illegible] منطق [illegible] و امور [illegible] دنیا و [illegible]
و در این اشیا [illegible] حاصل شده است که [illegible] استعداد [illegible] انسان [illegible]
[illegible] استعمال قوانین منطق [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] موجود است و این [illegible]
[illegible] و چون [illegible] حقیقه اشیا [illegible]
[illegible] و چون خواهد که بالفعل [illegible]
اشیا [illegible] محتاج است [illegible]
[illegible] نظریات [illegible]
[illegible] پس [illegible] صورت [illegible] استعمال قوانین منطق
است و چون [illegible] حقیقه [illegible]
[illegible] فیض [illegible] عقل فعال [illegible]
در این وقت [illegible] درست [illegible] قوانین منطق [illegible] است
[illegible]
[illegible] قوانین منطقیه [illegible]
[illegible] عقل فعال ایشان [illegible]
قوانین منطقیه [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
قیاسات [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] قیاسات [illegible]
[illegible]
[illegible] و باید [illegible]
معلومات ایشان [illegible] خیال و وهم [illegible]
دنیا و [illegible] در این [illegible]

[illegible] و چون [illegible] قیاس [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] روش
روش [illegible]
[illegible]
ایشان [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] پس استعمال قوانین منطق که [illegible] فطری است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
و باید [illegible] در کار است [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] امور [illegible]
[illegible] است از [illegible] ایشان [illegible] قوانین بسیار بسیار
[illegible] نقصان دارد و این طایفه از استعمال [illegible]
و در مشهورات و مسلمات و مظنونات [illegible] و [illegible] محسوس
و [illegible] اهل دنیا مشهور است [illegible] ایشان [illegible]
و استعمال قوانین منطقیه ایشان را باید [illegible]
که [illegible] مشهور است که [illegible] مشهورات است [illegible]
درست است که با اولیات یا قضایا یا فطریة القیاس [illegible]
شهرت [illegible] طریق اهل [illegible] است [illegible]
شده است که [illegible] ملوک [illegible]
و [illegible] مشهورات [illegible] اولیات و یقینیات [illegible]
[illegible] شرایع حقه است [illegible]
و استعمال [illegible] حقیقه از میان مردم کم شده است [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] مشهور است
و [illegible] است و مقدمه [illegible] است [illegible]

رسیدن آدمی به یکی از این امور در ذات آن ماده هست که باعث [illegible]
صورت نمی‌شود و نیز برای صورت شدن در ذات او از جهت تقویم باید پس
سخن در آن قوه عقلی از جهت قبول صور مختلفه و نگارش او و او را استعداد آن
بانواع صور و تمیز و تبدیل [illegible] از طریق [illegible] بکار [illegible] است
و آن قوه عقلی را عقل هیولانی گویند پس اگر درین وقت منع عقل گفته آید که
[illegible] موضوعات علوم نظری می‌تواند بود پس گوییم که عقل [illegible]
میان قوم [illegible] استعمال کرده‌اند که مشتبه است آن استعمال [illegible] لفظ
اول عقل گویند و غریزه انسانیه خوانند که بدان غریزه آدمی امتیاز یافته است
از سایر حیوانات و بدان غریزه آدمی استعداد قبول علوم نظریه و نگارش
صور علمیه دارد و در اول فطرت آدمی تمامی در آن غریزه می‌باشد و دیر
احمق و عاقل و عالم [illegible] علیه صادق می‌آید که چنانکه جانور [illegible] غریزه
در حیوان که بدان غریزه [illegible] از سایر جماد و نبات امتیاز یافته است و بدان غریزه
آدمی از سایر بهایم ممتاز است و بدین غریزه [illegible]
افعال [illegible] که آدمی که در آن [illegible] اند [illegible]
[illegible] عقل گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] عقل همان قوه [illegible] انسانیه است [illegible]
مطلقه و از این باب و منسوب بدین عقل است علوم [illegible]
ضعیف [illegible] و سایر حیوانات و سیم عقل گویند
[illegible] در کتاب اخلاق مذکور شده که [illegible]
[illegible] حاصل می‌شود که از [illegible] اجتناب باید و از [illegible] آمیزش باید کرد
[illegible] است این تعقل و ازین عقل [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] و چهارم عقل گویند و مراد [illegible]
[illegible] خواه در دنیا و خواه در آخرت [illegible]

که هر طایفه به [illegible] ممتاز شده و هر طایفه [illegible] از پیشینیان و [illegible]
آن دیگر [illegible] از این جهت [illegible] از سبب سلوک و اوضاع ملوک و [illegible] علما و
آمیزش ایشان با ایشان و درین عصر و درین وقت چنان آمیزش [illegible]
و [illegible] ملوک چنان مشهور شده است که گویا [illegible] و این است [illegible]
از آن [illegible] موجب [illegible] است اعاذنا الله و سایر المؤمنین [illegible]
[illegible] المغفرة پس [illegible] استعمال این منطقیه ضرور است [illegible]
جهات و گفته شد که [illegible] در کار است و [illegible] در کار [illegible]
باستعمال [illegible] منطقیه از [illegible]
و [illegible] استعمالات و از آن [illegible] پس [illegible] از آن مقدمات
[illegible] و [illegible] و [illegible]
و از [illegible] که آن و از آنکه [illegible] می‌خواهیم که [illegible]
و [illegible] چنانکه [illegible] است و چون موضوع [illegible]
و نگارش قلم [illegible] چنانکه [illegible] قلم را [illegible] و [illegible]
نگارش [illegible] اخلاق [illegible] و دل است [illegible]
[illegible] است و [illegible] پیشینیان [illegible] خواهیم بود [illegible]
و [illegible] متکلمان آن [illegible] خواهیم کرد [illegible]
[illegible] توانیم از [illegible] آمیزش به ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] علما و حکما و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] و چون از ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و از ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و استکمال [illegible]
پس گوییم که مشهور است میان حکما [illegible] که امتیاز علوم از یکدیگر به امتیاز

[illegible] و [illegible] بجوده [illegible]
[illegible] عقل است [illegible] عقل گویند و مراد [illegible] عقل باشد که [illegible]
و بچهار قسم منقسم می‌شود عقل [illegible] و بالملکه و بالفعل و مستفاد و [illegible]
[illegible] و بیان [illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل گویند و آن عقل که در الهیات مذکور می‌شود [illegible]
[illegible]
[illegible] ذات [illegible]
[illegible]
[illegible] عبارت از این عقل است
و درین عقل کثرت و [illegible] و درین عقل [illegible]
[illegible] مشهور است که عقول عشره [illegible]
افراد یک نوع باشند و [illegible]
افلاک و صور [illegible] این عالم است [illegible]
عقل که مقول به تشکیک است [illegible]
تامتر و نقصان [illegible]
مقول به تشکیک [illegible] اول که غریزه [illegible]
نوع [illegible] و صدق [illegible]
[illegible] استعداد [illegible] گویا این [illegible] قوة
غریزیه [illegible] قوه هیولانیه [illegible] و سایر صور [illegible]
[illegible] مقول به تشکیک است و همچنین عقل [illegible]
[illegible] مقول به تشکیک است و عقل [illegible]
[illegible] مقول به تشکیک نیست بالذات [illegible]
[illegible] مقول به تشکیک است و تشکیک درین عقل [illegible]
که افراد انسانی [illegible] قوه غریزیه [illegible] یک نوع است

موضوعات علوم است و مشهور است که موضوع علم طب بدن انسان است
از جهت [illegible] و صحیح [illegible] و موضوع [illegible]
فقه مشهور است که افعال مکلفین [illegible] و وجوب و [illegible]
و [illegible] که موضوع علم فقه افعال مکلفین است [illegible]
[illegible]
و فرق میان این سخن و سخن مشهور [illegible] و این تعریف [illegible]
تعریف مشهور [illegible] افعال [illegible]
[illegible] و درین تعریف [illegible]
[illegible] افعال مکلفین [illegible]
افعال [illegible]
[illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] قوه [illegible]
قوه [illegible] و استعمال ادوات و آلات [illegible]
[illegible] قوه [illegible]
از [illegible]
[illegible] ادراک [illegible]
[illegible]
[illegible] قوه [illegible]
[illegible] قوه [illegible]
[illegible]
[illegible] آدمی [illegible]
[illegible]
[illegible] منسوب [illegible] و [illegible] منسوب به آخرت [illegible]

اما بسیاری از مرکب که بعد از قوه یا قریب یا بعید و ثواب و عقاب خواهند
داشت ان قوه که میان معقول و محسوس است و ان قوه و عقل و رای و فکر
است و نیز مراتب عقل عملی که در کتب اخلاق چهار قسم منقسم میشود اول
تهذیب ظاهر یا تیان عبادت و اجتناب از منهیات و دوم تطهیر باطن
از رذایل و این را تخلیه خوانند و سیم مشاهده صور نفس است حقایق
موجودات را الهام یا تعلیم و این عبارت از تحلیه است و چهارم مرتبه فنا است
این مراتب نیز در مردم متفاوت و بدان که تفاوت میان صور مردم
از حقایق موجودات که از صور حسی تعقل میرسد و عقل از غرایب شناخته
از احوال مردم متمایز و میان صور بجهة ان ازاده در اصل فطرت تفاوت
اعتبار است و کمال ان عقل است نه بجز ان میکند و چون این دانسته شد مشهور است
میان حکما که میگویند ادمی را دو قوه است علمی و عملی و از عملی استنباط اشارات
و تعلقات حقه میخواهند و از علمی تدبیر بدن و انچه متعلق بعمل داشته باشد
که در ان حرکت جاری شود خواه بفکر و خواه به بدن و ما میگوییم که ان استنباط
و یا در تعقل صناعات و غیر ان که در بیان قوه متخیله جاری از قوه عملی است
و قوه علمی و رای انها است و کار ان همان انفعال از مبادی عالیه است و انچه
از علوم و ادراکات بدون استعمال ادوات و الات جسمانی بادمی رسد
خود را از قوه علمی شناسیم و در ان باب است که کشف حقایق که از امور غیبی
عامه را از منامات ظاهر میشود پس قوه علمی ادمی را دو مرتبه است اول انکه در
در خواب و بیداری از ان بجز منامات و بعد رسیدن قوه متخیله و ان کار است
و دوم مرتبه ان جایگاه ان قوه در تهذیب اخلاق و سیم استنباطات
اراء و صنایع و تمامی علوم کسبیه که کسب در ان دخل است از قوه عملی است
و قوه علمی که بیان کرده است و ما در باب برای قوه علمی و اعتبار قوه عملی از اصل
جوهر نفس عبارت است چون اراده است پس میگوییم که موضوع در علم اخلاق
قوه عملی ادمی است و کیفیت از عوارض ذاتیه ان و انواع کمالات قوه علم

اخلاق است و اعمال او بر سبیل تحصیل نیت و اخلاص است نه از اعراض ذاتیه
نوع این موضوع است چنانکه بدن ادمی از حیثیت صحت و مرض موضوع علم طب است
این قوه عملی موضوع علم اخلاق است و چنانکه علم طب را نظری و عملی است و عملی
نیز دو نوع است علمی و عملی که فرق است میان انکه کسی علاج در دیگری کند را
میداند یا انکه علاج کرده و مداوا توانند داد و همچنین در این علم طب باب
نحو اول علمی و دوم عملی و این عملی نیز دو قسم است علمی و عملی و در سه باب از این
ابواب سخن ان است و این علم است که بسیار در کار است و علم اول در این باب
از استاد علم یا بخواند که ظهور ان موجود است و حضرت رسالت پناهی
محمد صلوات الله علیه و آله و اولاد او است و در عصر ائمه معصومین از ابتدا تا انتها
نحو و وجه نبوت ان بعهد بوده است تا انکه منتهی شد بظهور و غیبت ایشان و بعد از
ایشان در عهد و زمان که قرین کتاب الله اند و از کتاب الله جدا نیستند و تا
کتاب الله خواهد بود تا ظهور دولت مهدی موعود و چون این مقدمات را دانستی
و دانستی که موضوع علم اخلاق قوه عملی ادمیست پس این قوه را مبادی است
از ادراکات حواس ظاهره و حواس باطنه و مبادی بر فوق انچه گفته شد
یا دوم است نفس ادمی و قوه عاقله او که قوه عملی عبارت از نفس است و مسایل
علوم منطقیه از تصورات و تصدیقات که مذکور شد قدری از ان مبادی
این علم است و فن عبادات علم فقه عملی نیز مبادی این علم است و انچه محتاج
الیه بدن است از اعمال شرعیه از ادب مخصوصه به بدن و اداب منزل نیز از
مبادی این علم است و چون این مقدمه دانستی پس بدانکه خلق چیزی را داده و فرق میان
خلق و ملکه و فضیله و عدالت باید کرده شود و بعد از ان سخن در جزئیات ان
برده پس گوییم مقرر شده است در علوم الهیه و غیره از علوم رسمی که کیفیات
را چهار قسم کرده است و یک قسم از ان کیفیات نفسانیه است و در کیفیات
نفسانیه گفته اند که حال و ملکه و مطلق کیف با تعریف کرده اند که عرضی است
متمیز از انواع مقولات قسمت و نسبت و متساوات که شد و این عرض انچه در نفس

بخلاف ملکه سریع الزوال است مثل غضب و آسفی او را حادث شود و انچه بطی الزوال باشد
یا بطی الزوال نیز او را ملکه گویند پس صفتی از صفات آدمی که مخصوص
حال نیز و حال ادمی را در ان دخل باشد از کیفیات نفسانیه شمرده اند و تقسیم
ساخته اند به دو قسم ملکه و حال انچه رسوخ بهم رسانیده است که مشکل است
دیر و یا محال است تغیر ان از ملکه نام و انچه سریع الزوال و ممکن الزوال است
حال و مقصود ما از بیان ملکه تردید کرده ایم که مشکل یعنی تغیر است یا ممکن نیست
بجهة انکه ادمی دو صنف اند یک صنف از ایشان جمعی اند که صفات حسنه
مقابل صفات سیئه ملکه نفس ایشان است اصحاب الشمال و اشقیا که در شان
ایشان نازل شده است که سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون پس
از صفات حسنه و سیئه هر کدام که در نفس رسوخ بهم رساند از ملکه میگویند
و چون رسوخ بهم رسانید چنانکه بدون فکر و رویة اثار ان صفات حسنه
خود و محتاج به تکلف و مشقت نباشند بلکه از اجبار ایشان بعضی خلاف شود
و انرا یا شند در جانب حسنات انچه را صاحب اخلاق حسنه و در جانب
سیئات صاحب اخلاق سیئه میخوانند و چون ادمی در مرتبه نزول از
انبیا و اولیا صلوات الله علیهم شراکت دارند و در اخلاق سیئه و حسنه
ملکه است که یکطرف از اطراف خواه در جانب حسنه و خواه در جانب
سیئه و خواه از جانبین بغیر سیئه و حسنه زیادتی آورد و میکشد یا عکس
این وقت محتاج چند بتعدیل و رفع بشوبه قدر و نوعی که از حد وسط بگیرد
کنند به افراط و تفریط بخت به و این تعدیل اقرب با اعتدال خواهد باشد
و چون این افعال حسنه و سیئه ملکه نشود رسوخ انکه اثار ان از
قلب کناره کند و در بدن اثار ان بهم رسد و زیاد و بدان جهت جبلی نیز است
کند چنانکه روایت است که حواریون از عیسی علیه السلام پرسیدند که با کی
بکسی مجالست کنیم فرمود که کسی که رویت او شما را بیاد خدا آورد و بگوید
و چون ایشان بخاطر آورد شما الله تعالی پس الجمع در ذکر الله تعالی ان قدر

رسوخ بهم رسانیده اند که در دیگری سرایت کرده است الا انها را ان حصول و میل
بهم رسد و همچنین هر یکی سرایت کند او را فضیلة خوانند و صاحبان ان را
اصحاب الفضایل خواهند نامید پس این اصطلاح فضیلة بهتر از خلق
و عدالت شد و با اصطلاح دیگر گویند که کیفیات نفسانیه عبارت است
از حیثیت الذات ان خلقیه و او را ملکه نامند و باعتبار صاحب ان خلق را
فضیلت نامند و باعتبار کار فرمودن ان خلقیه عدالت نامند و باعتبار رسوخ انکه
هر گاه در استعمال انها محتاج نباشند بفکر و رویه و بر ثبات ان استعمال انها
بهم رسانیدن و از فضلا ان خلقیه را آثار باشند چنانکه وارد شده است
که رسول الله صلوات الله علیه و آله فرموده اند که قرة عینی فی الصلوة یا جهة
اعتبار خلق گویند و باعتبار انها همه و کامل ترین انها تمام خلق ادم از ادم تا
مهدی موعود حضرت رسالت پناه است صلوات الله علیه و آله که در شان
او وارد شده است که انک لعلی خلق عظیم فالاشرف الاشرف الامثل فالامثل
و ازین جهت سخنان انبیا و اوصیا انبیا تا شریعت و دیانت ایشان واکرد
شده است سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و قیاس موصوفات
چون مقدمات را فهمیدی انکه ادمی چند قوت است اول قوه بهیمیه که شهوه
عبارت از انست و دوم قوه سبعیه که غضب عبارت از انست و سیم شیطنه
و مکر و غدر عبارت از انست چهارم ربوبیه که تکبر و عجب و تسلط بر دیگران
عبارت از انست پنجم عبودیت و بندگی که اخلاص کامل عبارت از انست
و حسن بندگی نیز عبارت از انست و چون این پنج قوه در ادمی است و هر یک
از این قوتها ادمی را مستولی شود و بجهة قوه ربوبیه طلب برای دیگری از قوتها
چه باشد و چون این طلبه قوت زیاده شد تعدی کند بر دیگران تا کسی که
الکلام انشعام و شیخ این قوت الله تعالی سیاست را و میان خلایق بگذارد
و چون سیاست صفتی از صفات است و از جمله حقایق ما حصل میان علم
نیست محتاج است به ملک کل و از جهة هر یک یکی از دو ادمی خود

و اما که بلادة و بلاهت عبارت از نقصان است و مراد از این بلادة و بلاهت نه
بلادة خلقی است بلکه کسبی مراد است و میانه حکمت است و در تحت حکمت است
شش نوع اول ذکاء و آن سرعت انتاج قضایا بود از بسیاری [illegible]
[illegible] دوم سرعت فهم و آن سرعت حرکت نفس بود از ملزومات به لوازم سیم صفای
ذهن و آن استعداد استخراج مطالب بود بی تشویش و اضطراب چهارم
سهولت تعلم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گاه رفیق بود دادن و بخشیدن بر وجه اعتدال موافق شرع مثل حسن قضا و ان
ادا نمودن حقوق متوجهه این کس است به منت و ملامت و ندامت نبودن
و ان ملکه طلب دوستی همسران و فضلا بود و ملاطفت و تفضل و هم تسلیم الی الحق
نامردن است بر احکامی که متعلق باشد بحالی دارد یعنی که امر حق بر وی جاری است
و هم توکل و انست که احکامی که متعلق بقدرت و لطایف ادمی است خود در باد ان
متصرف نباشد نه بیند و خود در افعال خالق نماند و طلب زیاد و نقصان و تحصیل
و تاخیر نکند و از دوم عبادت و ان بود این است بقا است و رنج و الکس تعظیم
و تمجید و بزرگ داشتن او و انقیاد او امر و اطاعت و متابعت پیغمبران او
اولیا و علما و اوصیا انبیا بقدر قدرت و بدانکه این عبادت که در کتب
عدالت مذکور شده غیر عبودیت است چه عبودیت عبارت است از ثبات
نفس در مقام بندگی و عبودیت و ما وراء عبادت است و عبادت چنانکه مذکور
شد یکی صنفی از اصناف عبودیت است و درین مقام مراد انست که چون
گفتیم که عدالت سه صنف است یکی از ان صنف در تدبیر منزل و معاشرت با عقلا
و اصدقا و اخوان بود پس درین وقت این عبادت که مذکور گردید نیست
این صدق عبارت از انست که در معاشرت اخوان و ابنای جنس خود چنان باشد
در که عظمت و بزرگی ایشان در نظر خود بگیرد که اینها منعم و مخدوم خود باشند
و توکل درین مقام نیز انست که در مقام معاشرت و خلطه با برادران
کار ایشان را حواله کار رازی کارهای خود با ایشان و درین ایشان در مقام
در نباید آمد و معارضه و اعتراض با ایشان نباید کرد و ایشان را در حد
قدرت و قوت آنکه مقدور و معقول باشد چنانکه در مقام عبودیت
بیان این تفصیل خواهد آمد و چون این عدالت و ... عدالت را که
سابق مذکور گردید دانستی که عبارت از تعدیل قوت نفس و میانه
روی است پس تعریف فقها عدالت را که ملکه راسخه است در نفس که مانع
نفس است از ارتکاب کبایر و اصرار بر صغایر تعریف عدالت نیست بلکه تعریف

و فرق نفس است بثبات خود و تمکن در حالت ... این امر سابقه بار ...
معلوم است و ان ... مقرر ... نفس ... ان کس ...
در طلب معانی امور از غیب و شکفته ... ثبات است و ان ...
بود و در حالت ... شود ... و ... ان لازم ... نفس است
در حالت ... و ... ان ... چنانکه ... در طلب ...
و ان از جاری ... نفس است در وقت ...
و ... است و ...
که ...
در ... است ... [illegible]
و این ان بود که نفس ... با جنس ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
فطرت است بعضی ... و ... امور فطرت است و
ضد این فطرت است اما امور ... در تحت ... است ...
باطل است و ... است و ...
و ... است ...
و صدیق ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
بیان شود که ...
... [illegible]
... [illegible]

توصیف چنانکه خواهد بود بر عدالت عبارت از تعدیل قوی نفس و قوت چیز اعتدال
برخی که در طب مذکور شده است که مزاج معتدل حقیقی ...
عبارت از ... که اجزا ... کیفیات
زیاده ...
... [illegible]
... [illegible]
و این عدالت است ...
و اعتدال ...
و ...
و ...
خواهد بود ...
و ...
... [illegible]
بدانکه ...
استقرار ...
و این ترتیب که ما ذکر کردیم از فضایل قوی ...
شده ممکن است که ...
و موافق ...
پس ...
و ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

عبارت از ...
... [illegible]

و جای و مقام اثبات نموده است که [illegible] هدایت کند که این کسی از ایشان هشیار شود و
عقد و اراده و توجه همین ترک مستلزمات دنیا نیست بلکه ترک محبت [illegible]
دنیاست و خواهش و آرامش نفس است بدرگاه و از این دنیا بیرون رفتن را
دوست داشتن است و در جمیع صحیفه خطابات [illegible] به نفس و [illegible]
در [illegible] و میان [illegible] و اندیشه که هلاک نفس [illegible] سبب است [illegible]
[illegible] دانش [illegible] اند و سیم [illegible] و [illegible] چهارم [illegible] هرکه اندر دانش
باز [illegible] دانش [illegible] و هرکه از [illegible] چیزی بیرون [illegible]
[illegible] و هرکه [illegible] و [illegible] دارد در [illegible] و هرکه [illegible]
طبیب مشتاق [illegible] نفس [illegible] دانش [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] اند [illegible] نادانسته [illegible] نیاز [illegible]
و هرکه از [illegible] طبیب [illegible] هیچ [illegible] تواند [illegible]
از نفس [illegible] دانش اند و [illegible] و [illegible] این نفس [illegible]
تواند بود دانش [illegible] کار کرده [illegible] چون سلاح [illegible]
کار [illegible] سلاح فایده نه [illegible] دوم [illegible]
و [illegible] چون [illegible] سلاح [illegible] اما [illegible]
[illegible] سلاح [illegible] سلاح [illegible] دانش [illegible]
از دانائی [illegible] کار [illegible] سیم دانش [illegible] چون [illegible]
تا سلاح [illegible] این نفس [illegible] ماه روشن است [illegible]
تا فروغ آفتاب [illegible] و چون زمین حجاب شود میان ماه و [illegible]
تاریک گردد [illegible] نفس [illegible] نور عقل [illegible] روشن بود [illegible]
و توابع و تولدات [illegible] حجاب شوند میان نفس و عقل تیره گردد [illegible]
[illegible] در میان ماه و آفتاب زمین بود ماه از تیرگی کسوف [illegible]
نتواند بود نفس [illegible] با طبیعت [illegible] جا [illegible]
که رستگاری نفس در [illegible] از طبیعت [illegible]

ترک محبت حیات دنیاست و خواهش و آرزو و منعمات جاه و مال و [illegible]
دوست ندارد و از آن گریزان باشد [illegible] دارد و [illegible]
گریزان باید باشد پس کسانی که [illegible] و [illegible] دنیا [illegible] باشند
و روز و شب در فکر جمیع اسباب دنیا و [illegible] دنیا باشند و در صحبت اهل
دنیا [illegible] و [illegible] باشند دل ایشان [illegible]
از علم [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] است و [illegible]
دانش [illegible] دنیاست [illegible] جمیع مستلزمات [illegible]
[illegible] است [illegible] مشهور [illegible] هرکه در
[illegible] پس [illegible] روز و شب [illegible]
دنیا [illegible] اسباب دنیا مانع راه خداست [illegible]
راه خداست [illegible] روشن و [illegible] پیوسته [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] او [illegible]
[illegible] است و [illegible] دانش [illegible]
[illegible] است [illegible] نفس [illegible]
علاج [illegible] اوصاف حمیده [illegible]
دانش [illegible] دو قسم است یکی بسیط و دیگری مرکب و بسیط [illegible]
و چون [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] برهان [illegible]
[illegible] و [illegible] قسم [illegible]
[illegible] مسائل [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] است [illegible]

اختلاف بعضی [illegible] رسیدن [illegible] و این افراط است و
تفریط که عبارت از ابطال [illegible] و [illegible]
میانه [illegible] میان [illegible] نتایج [illegible] و سط
میان [illegible] معقولات و میانه [illegible]
در آن او [illegible] وسط است میان [illegible] فکر [illegible]
ادراک معقولات مطلوبه و میانه [illegible] فکر در [illegible] مطلوب [illegible]
وسط است میان [illegible] معقولات [illegible] و میانه [illegible]
ثابت گردانیدن نتایج مطلوبه [illegible] وسط است میان [illegible]
امور [illegible] که [illegible] است و [illegible] است و میانه
[illegible] چیزها [illegible] جمیع امور [illegible]
[illegible] وسط است در دو طرف افراط و تفریط مثلاً [illegible]
[illegible] وسط است میان [illegible] و خوف [illegible]
[illegible] است [illegible] افراط [illegible] تفریط [illegible]
کرده است که [illegible] وسط است میان [illegible]
[illegible] میان تقتیر و تبذیر و فرق میان اسراف و تبذیر [illegible]
[illegible] و [illegible] و تبذیر [illegible]
[illegible] تقتیر [illegible]
[illegible] وسط است میان [illegible]
[illegible] اوساط [illegible] افراط و تفریط [illegible]
دو طرف وسط [illegible] که دانسته [illegible]
[illegible] طرف [illegible] که [illegible] اسراف [illegible]
[illegible] تقتیر [illegible]
[illegible] کدام طرف [illegible] افراط [illegible]
و تفریط [illegible] کدام طرف [illegible] فارق میان [illegible]

[illegible] کدام [illegible] طرف [illegible] اسراف
و تبذیر [illegible] دیگر [illegible]
فرق [illegible] مشکل است و [illegible] محتاج [illegible]
راه [illegible] بسیار مشکل است [illegible] طرف [illegible]
دو طرف [illegible] وسط راه مستقیم [illegible] صفات [illegible]
در باب [illegible] اصول اخلاق [illegible]
[illegible] که [illegible]
مستقیم است [illegible] و همچنین [illegible]
واقع [illegible] طرف افراط و تفریط [illegible] واقع [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible] مال [illegible]
[illegible] دانش [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] دانش [illegible]
[illegible] که [illegible]
مردم [illegible] ایشان در [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] دانش ایشان [illegible] و ضلالت [illegible]
ضبط [illegible] ایشان که [illegible] مغالطه [illegible]
کرده است عالم و دانشمند [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] در خطبه نهج البلاغه فرموده که [illegible]
قطع کننده [illegible] دانش که [illegible]
[illegible] واقع می‌شود علامات و امارات [illegible]
و امارت [illegible]
عدم مغالطه [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
زهد و ورع و تقوی [illegible] از شر شیطان
و [illegible] بسیار [illegible] در میان مردم [illegible]

و نقصان خود را ادراک کنند والا دیگر علاج پذیر نیست و چنانکه اطبای جسمانی
از بعضی بیماریها عاجز می‌شوند همچنین اطبای روحانی از علاج این امراض عاجز
و متحیر اند که علاج کنند و جهل مرکب در میان علمای بسیار است و بسیاری
که خبر ندارند و منکر لذات علم اند چنانکه در حدیث صحیح در کلینی روایت کرده
از حضرت صادق علیه السلام قال اذا رأیتم العالم محبا لدنیاه فاتهموه
علی دینکم فان کل محب لشیء یحوط ما احب وقال اوحی الله الی داود علیه السلام
لا تجعل بینی وبینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فان اولئک
قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی
من قلوبهم و در این حدیث [illegible] مشتمل بر فواید بسیار است اول آنکه محب
مطلوب باز [illegible] دنیا محبت دنیا است و اهل دنیا مانع راه خدا است
و در این حدیث میفرماید که هر دوستی هر چیزی جمع میکند آنچه دوست میدارد
پس دوستی اسباب دنیا باعث جمع [illegible] و از روش او معلوم است
و دیگر آنکه میفرماید که از عالم مفتون بدنیا [illegible] عالم دین فرا گرفت [illegible]
علما محفوظ باید بود که ایشان منع میکنند از راه دوستی الله تعالی و معلوم
و معلوم است که در این عصر و در جمیع اعصار [illegible] علما [illegible]
الله تعالی منع کرده است و [illegible] میکنند و علما میگویند که دوستی الله تعالی
[illegible] برای اطاعت است و [illegible] معلوم است که هیچ عالم [illegible] دین
منع از [illegible] برداری و اطاعت میکنند و مراد از محبت است و علما [illegible]
منکر محبة الله تعالی هستند و دیگر آنکه [illegible] مناجات الله تعالی [illegible]
و مناجات [illegible]
[illegible] مذکور شده است [illegible]
عقوبت مذکور شده است [illegible]
در [illegible] عقوبت [illegible] است و [illegible]
تغییر حلاوت مناجات [illegible] است که باید [illegible] حلاوت [illegible]

حلاوة [illegible] پس [illegible] قطاع طریق محبة الله تعالی اند که منکر محبة الله اند و دیگر
محبة [illegible] است پس [illegible] که [illegible] طریقه خود [illegible] علم [illegible]
را [illegible] پس [illegible] از [illegible]
[illegible] و اثبات [illegible] که علم [illegible] است پس علم [illegible] علامات است
[illegible] علامات است پس [illegible] علما را و علم [illegible] که علامات [illegible]
علما [illegible] از علم که بهره [illegible] و علاج [illegible] جمیع امراض [illegible]
[illegible] علوم محبة [illegible] دنیا است و دنیا را باید که
دوست داشت [illegible] اصل حیات دنیا را [illegible] اصل [illegible] دنیا را دوست
ندارد [illegible] و دوم علم توحید است
و [illegible] الا [illegible] از [illegible] علم [illegible]
او [illegible] شده است و صاحب این [illegible] نیست [illegible]
[illegible] که [illegible] مشغول [illegible] دنیا و دوستی [illegible]
[illegible] ترک دنیا [illegible] و از [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] و پس [illegible] مسئله توحید و علم خداشناسی [illegible]
[illegible] نفع [illegible] دفع ضرر [illegible] از [illegible]
و [illegible] نیست و [illegible] دوستی حیات دنیا
[illegible] مسئله توحید [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] که [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] فایض می‌شود و بدان [illegible]
[illegible] از عالم ملکوت [illegible] پس [illegible]
[illegible] در تحصیل علوم [illegible] تحقیق است که دوست [illegible]
[illegible] دنیا باشد و علامت است موافق آیات قرآنی و احادیث [illegible]
[illegible] باید [illegible] مرگ [illegible]
و سخنانی که دلالت بر [illegible] کند [illegible]

و [illegible] رسول [illegible] ثابت شده است که در [illegible]
[illegible] و [illegible] الکون [illegible] چیزی [illegible] نیست [illegible]
[illegible] که [illegible] باطل است [illegible] و از [illegible] کوشش [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] باید کوشش [illegible] که [illegible]
و علاج این [illegible] آنست که [illegible] مسایل [illegible]
[illegible] و [illegible] نظریه [illegible] و [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] خیال [illegible]
نظریه [illegible] خیال است [illegible]
[illegible] مباحث الفاظ [illegible]
[illegible] استعمال الفاظ [illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] مختلفات [illegible] و استقصا تمام [illegible]
[illegible] منشأ او [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] اختیار کنند [illegible]
از [illegible] و کفایه و اخلاق [illegible] مطالعه [illegible]
[illegible] مطلقا [illegible] دوام [illegible]
و خضوع و خشوع و توجه بجناب اقدس الله تعالی [illegible] از این [illegible]
[illegible] جاهل بسیط [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] علیه [illegible] است [illegible]
[illegible] و چون آن طلب حاصل شد [illegible]
الله تعالی و تائید [illegible]
[illegible] علاج جهل مرکب [illegible]
از صحبت جاهل اول آنکه [illegible]

خصوص اگر جاه و ریاست [illegible] نیست که [illegible]
و [illegible] جاهل بسیط در مجلس [illegible]
خود [illegible] دنیا و [illegible]
[illegible] که طلب علم کند و [illegible]
[illegible] صاحب جهل مرکب که خود [illegible]
[illegible] سخنان مردم را ضبط کرده [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
و صاحب جهل مرکب در [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] صاحب جهل بسیط رغبت [illegible]
[illegible] که علم [illegible] نشاط دارد و از آن لذت
[illegible] طلب لذت تحقیق طالب علم [illegible] و صاحب جهل مرکب [illegible]
منکر لذات [illegible] که لذات [illegible] لذات [illegible]
لذات [illegible] طالب علم [illegible]
[illegible] علم [illegible]
جهل مرکب [illegible]
[illegible] لذت [illegible] این علم [illegible]
این قدر لذت دارد پس علوم [illegible] لذت بسیار [illegible]
و [illegible] این مقدمه [illegible]
[illegible] و در طلب علم [illegible] منکر لذات [illegible]
و [illegible] لذات مناجات [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] و توبه کنند

به این مرتبه نیست و استعداد این ندارند و از ایشان انبیا و رسل [illegible]
و مرتبه انبیا نیز مختلف است [illegible] از علوم [illegible] است در نزد اهل [illegible] و
مخزون است و معرفت حقایق موجودات و تفصیل سایر امور متعلقه بان و دیگر
خود بیان فرموده اند [illegible] چون علاج [illegible] پس [illegible]
مذکور شود در تحت [illegible] که سابق مذکور شد [illegible] است و بعضی [illegible] نوشته [illegible]
[illegible]
[illegible] حاصل [illegible] و از بعضی [illegible]
[illegible]
بعضی امراض [illegible]
نیز اصل است [illegible]
[illegible] طرف افراط و تفریط [illegible] طرف افراط [illegible] است و
در طرف تفریط [illegible] است و یکی دیگر است که [illegible]
و همچنین در جمیع مراتب [illegible] و تفریط [illegible]
[illegible] که تابع مزاج است [illegible] جمیع مراتب [illegible]
و تغییر دادن او [illegible] مزاج است [illegible] تغییر دادن مزاج را [illegible]
طبیب است و طبیب [illegible] است یکی [illegible]
[illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible]
خارج [illegible]
[illegible] خوف [illegible]
عبارت [illegible] خوف [illegible]
[illegible]
[illegible] خوف [illegible]

در تدارک اسباب سلوک و تهیه اسباب آن [illegible] معلوم است که هر که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] مقصود لذاته و دیگری مقصود لغیره [illegible]
است [illegible] حسن و جمال [illegible]
[illegible] حسن و جمال است [illegible] حسن و جمال [illegible]
[illegible] مطلوب است [illegible]
[illegible]
[illegible]
همچنین علوم دو قسم است یکی علم مقصود لذاته و یکی علم مقصود لغیره و علوم
مقصود لغیره [illegible] علوم مقصود لذاته
و یک قسم علم [illegible] علوم است و علم مقصود لذاته معرفة [illegible] است
[illegible] الاقیة البشریة [illegible] معرفة [illegible]
[illegible] نبوت [illegible] ولایت [illegible]
و سایر حقایق موجودات علوم مقصود لذاته است و این علوم [illegible]
[illegible] علوم مقصود لغیره [illegible]
علم تهذیب و تصفیه اخلاق است و معرفة اخلاق حسنه است و معرفة
رذایل است [illegible] اخلاق حسنه [illegible]
علم است که [illegible] عمل [illegible] و این علم است که واقع شده است [illegible]
اهل بیت صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible]

[illegible] خوف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] خوف [illegible] خوف [illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] و این علم است که واقع شده است [illegible]
[illegible] و این علم است که [illegible]
[illegible] و این علم است که واقع شده است [illegible]
[illegible] در علوم دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس علوم [illegible] و علوم معاملات [illegible] اخلاق [illegible]
و علم اخلاق [illegible] حقایق موجودات است و علم [illegible]
[illegible]
[illegible] قیاس [illegible]
[illegible]
[illegible] قیاس [illegible]
[illegible] علوم حقیقیه [illegible]
[illegible] و علوم حقیقیه [illegible]
[illegible]
[illegible] علوم حقیقیه [illegible]
[illegible] علوم حقیقیه [illegible] علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین [illegible]
[illegible] علم الیقین [illegible]
عین الیقین [illegible]
و [illegible] حق الیقین [illegible]
[illegible]
جمیع موجودات [illegible]
مطلوب [illegible] نفس انسانیه است [illegible]

از فوت ایشان هیچ فایده نخواهد [illegible] چه آنچه شده [illegible] است البته [illegible]

و غم این کس هیچ فایده ندارد پس این خوف از جهل است و علاج این جهل [illegible]

و بدترین خوفها خوف از مرگ است و این نیز ناشی از جهل است [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه [illegible]

[illegible]

[illegible] پس خوف از مرگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس ... این ده امور ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بشنود راست [illegible] و فضول دنیا نداند که عرف [illegible] ترک [illegible]
[illegible] نفس [illegible] شود [illegible] بسیار [illegible] کند [illegible]
زیاده از آن [illegible] دفع این بیماری میشود [illegible]
[illegible]
قوه غضبی و عدم تدارک باعث امراض حاده میشود و این کس هلاک [illegible]
و تاریخ نیز مطالعه کرده اند و اگر مطالعه کرده اند [illegible] که عدم تشفی [illegible]
هیجان قوه غضبی سبب هلاک [illegible] میشود پس قطع نظر از فوت [illegible]
و تنبیهات دنیا که بجهة تمام خلق عالم است [illegible]
[illegible]
از عدم معرفت است و محبت [illegible] دنیا پس صاحب این خلق [illegible]
خود است و پندارد که دشمن دیگران است و اگر هیجان قوه غضبی [illegible]
[illegible] و این شخص [illegible] در فکر تدارک خواهد [illegible]
در اذکار و مشقت خواهد کرد [illegible] و انتقام کشیده [illegible]
منجر به امراض حاده میشود و هلاک میشود [illegible] تشفی خاطر و انتقام کشیدن
[illegible] است و این قوه در هیجان است [illegible] تشفی خاطر [illegible]
[illegible] باعث هلاکت در دنیا
و آخرت [illegible] انتقام کشیده [illegible] تشفی خاطر [illegible]
و دفع [illegible] امراض حاده [illegible] عالم [illegible]
[illegible]

[illegible] چنین کرده [illegible]
[illegible] مستحق [illegible]
[illegible] فوت [illegible] پس [illegible] انسان [illegible]
و این دیگری [illegible] نظام [illegible]
[illegible] منسوب [illegible]
[illegible] شرع [illegible]
[illegible] منکرات [illegible] وقت [illegible]
[illegible]
غضب است [illegible] قوه [illegible] عقل و شرع بیرون [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

در کرم و امتحان است پس هیچ چیز افتخار نخواهد کرد نه بمال و نه بفرزند و نه با آباء
واجداد و نه بکمالات خواه اولی و خواه ثانوی و چگونه افتخار کند بچیزی که مال او
نیست و قابل نیست بالکلیه له الملک و له الحمد و جمیع امور ما کتب الکون راجع الیه
که از سموات [illegible] است و [illegible] بالجمله السموات مطویات بیمینه و چیزی که
این علم داشته باشد از او افتخار [illegible] نخواهد [illegible] فرق میان افتخار و عجب
بیان است که عجب بکمالات باطنی [illegible] و افتخار بکمالات ظاهری و خارجی و در نزد
عقلاء و علماء [illegible] بسیار دور از دانش و آدمیت است که افتخار کند [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کہ با مردم مزاح کہ مقتضای عقل و شرع نباشد معاشرت کردن لا بد است
و حقوق مردم ادا نمودن لا بد است و [illegible] معذرت نمودن لا بد است
و از مردم طمع داشتن و ایشان را موافق خود خواستن [illegible]
لا بد است اظهار [illegible] و حاجت خود [illegible] که [illegible] غالب [illegible]
که [illegible] اظهار کردن لا بد است و بجهة تحصیل معاش [illegible]
بجهة خود [illegible] و جوارح را زیاده از آنچه شارع فرموده است و مقتضای عقل
بران کار [illegible] لا بد است [illegible] جوارح [illegible]
کردن لا بد است و با مردم [illegible] حفظ کردن و از ایشان طمع داشتن
لا بد است و علاج این ترک محبة دنیا است و معرفة الله تعالی [illegible]
افعال [illegible] این [illegible] ضد [illegible] و دیگر از انواع
غضب مزاح است از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت است [illegible]
که فرموده اند [illegible] مزاح [illegible] عقل [illegible] و مزاح [illegible]
عقل است [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مزاح [illegible] و مزاح باعث [illegible] و غضب [illegible]
[illegible] مشهور است [illegible] و بسیار مردم [illegible]
و [illegible] مزاح [illegible] و همین دلیل است که [illegible]
[illegible] مزاح که باعث [illegible] نباشد [illegible] است [illegible]
[illegible] نقل شده که [illegible]
و گفته است [illegible] باعث [illegible]
[illegible] باعث [illegible] مزاح [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]
باعث [illegible] عقل [illegible] قوة [illegible]
[illegible] عقل [illegible] قوة [illegible]

حقوق

و [illegible] داخل [illegible] است و [illegible]
[illegible] درین مقام [illegible] قوة غضب است و [illegible]
[illegible] علاج [illegible] عجب [illegible]
[illegible] کمالات خود [illegible] است [illegible]
[illegible] قسم [illegible] قوة غضب [illegible]
[illegible] قوة غضب حاصل [illegible] قوة غضب [illegible]
[illegible] کمالات خود [illegible]
[illegible] قوة [illegible]
[illegible] قوة غضب حاصل [illegible]
[illegible] غضب [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] کمالات [illegible]
[illegible] کمالات [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] قوة غضب [illegible] کمالات خود [illegible]
[illegible]
[illegible] درین مقام [illegible] قوة غضب [illegible]
[illegible] قوة غضب [illegible]
و این دو [illegible] در میان علما و حکما [illegible] قوة
غضب است [illegible] قوة [illegible]
[illegible] قوة [illegible] در میان حکما [illegible]
[illegible] قوة [illegible]
ایشان [illegible]

که از قوة غضب [illegible] قوة غضب است [illegible] حکام [illegible]
[illegible] قسم [illegible] قوة [illegible]
و از [illegible] قوة غضب [illegible] حکام [illegible]
غضب [illegible] است [illegible]
قوة غضب [illegible] در میان علما [illegible]
[illegible] قوة غضب [illegible]
[illegible] در میان اهل [illegible]
[illegible] قوة غضب حاصل [illegible]
و [illegible] حکام [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] قسم است [illegible]
[illegible] قسم [illegible]
[illegible]
[illegible] و مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] اقسام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صحیح است [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible] و در میان
[illegible]
[illegible] در میان اهل [illegible]

[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] مردم [illegible] است [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] علم و عمل [illegible]
[illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible]
[illegible] قوة [illegible] غضب [illegible]
[illegible] اخلاق است [illegible] قوة [illegible] مردم [illegible]

و رهاوه خود ... نیز از ... نفس است و تفریط کر نفس است و در ... این خصلت

بسیار ... شده ... تاویلات ... در این مقام نفس اماره ...

امور ... در ... این خصلت ... [illegible]

نظر او ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس اگر کسی را بعد از شام [illegible] و [illegible] بوده و در نزد [illegible] فرستد
طبیعت حضرت [illegible] دست یک [illegible] و [illegible] تعلیم و [illegible] گذشته از
برای [illegible] خوردن [illegible] و تفریح کافیست که [illegible] طعام [illegible] میکرده
والذین کفروا یتمتعون و یاکلون کما تاکل الانعام والنار مثوی لهم [illegible]
تفریح است اول [illegible] وصف کفار [illegible] دوم [illegible] تشبیه [illegible] است
بلکه [illegible] توصیه با آتش که جایگاه ایشان باشد پس [illegible]
قوه عبادت [illegible] و رعایت عبادت [illegible] از [illegible] طعام [illegible] کم خورد
و مطلوب [illegible] باشد [illegible]
می توان گفت [illegible] بسیار است [illegible]
قلب و [illegible] شکستن [illegible] که نوعی از معصیت [illegible]
چون گرسنه شدن نوعی از معصیت است [illegible] آوردن [illegible]
دیگر [illegible] شکستن شهوت [illegible] آدمی [illegible]
و دیگر [illegible]
دست [illegible] و بیداری شب [illegible] و دیگر [illegible] آسان است
مداومت بر عبادت [illegible] و فارغ بودن از تحصیل معیشت [illegible]
[illegible] که معده [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] است [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] غذا [illegible] و طعام [illegible] است
[illegible] کم خوردن [illegible]
[illegible]
[illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] بسیار است [illegible] که [illegible]
[illegible] طعام [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] معلوم است که [illegible] خون دل [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] خون غلیظ [illegible] رقیق [illegible]
[illegible] در طلب کمالات [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible]
[illegible] خون دل [illegible]
[illegible] دل [illegible] غلیظ [illegible]
خون دل غلیظ شد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] عالم غیب محروم میشود [illegible]
[illegible] عالم قدس [illegible] خوب است [illegible] فایده
[illegible] شهوت [illegible]
شهوت [illegible] خوردن [illegible] شهوت جماع [illegible]
[illegible] زنان [illegible] تحصیل [illegible]
نفقه و کسوت [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] حرام [illegible]
[illegible] بسیار کم است [illegible]
[illegible] حرام [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] شهوت [illegible]
[illegible] شرع [illegible]
[illegible] مکروهات [illegible] مکروهات [illegible]
[illegible] شرع [illegible] گفته است [illegible]

پس اگر کسی را بعد از شام [illegible] و [illegible] بوده و در نزد [illegible] فرستد
طبیعت حضرت [illegible] دست یک [illegible] و [illegible] تعلیم و [illegible] گذشته از
برای [illegible] خوردن [illegible] و تفریح کافیست که [illegible] طعام [illegible] میکرده
والذین کفروا یتمتعون و یاکلون کما تاکل الانعام والنار مثوی لهم [illegible]
تفریح است اول [illegible] وصف کفار [illegible] دوم [illegible] تشبیه [illegible] است
بلکه [illegible] توصیه با آتش که جایگاه ایشان باشد پس [illegible]
قوه عبادت [illegible] و رعایت عبادت [illegible] از [illegible] طعام [illegible] کم خورد
و مطلوب [illegible] باشد [illegible]
می توان گفت [illegible] بسیار است [illegible]
قلب و [illegible] شکستن [illegible] که نوعی از معصیت [illegible]
چون گرسنه شدن نوعی از معصیت است [illegible] آوردن [illegible]
دیگر [illegible] شکستن شهوت [illegible] آدمی [illegible]
و دیگر [illegible]
دست [illegible] و بیداری شب [illegible] و دیگر [illegible] آسان است
مداومت بر عبادت [illegible] و فارغ بودن از تحصیل معیشت [illegible]
[illegible] که معده [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] است [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] غذا [illegible] و طعام [illegible] است
[illegible] کم خوردن [illegible]
[illegible]
[illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] بسیار است [illegible] که [illegible]
[illegible] طعام [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] معلوم است که [illegible] خون دل [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] خون غلیظ [illegible] رقیق [illegible]
[illegible] در طلب کمالات [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible]
[illegible] خون دل [illegible]
[illegible] دل [illegible] غلیظ [illegible]
خون دل غلیظ شد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] عالم غیب محروم میشود [illegible]
[illegible] عالم قدس [illegible] خوب است [illegible] فایده
[illegible] شهوت [illegible]
شهوت [illegible] خوردن [illegible] شهوت جماع [illegible]
[illegible] زنان [illegible] تحصیل [illegible]
نفقه و کسوت [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] حرام [illegible]
[illegible] بسیار کم است [illegible]
[illegible] حرام [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] شهوت [illegible]
[illegible] شرع [illegible]
[illegible] مکروهات [illegible] مکروهات [illegible]
[illegible] شرع [illegible] گفته است [illegible]

والا کسی ممکن باشد که با تزویج و ارتکاب امور طبیعیه و اجزای آن صورت
نور طبیعت در بایه و طبیعت معقوله نیز هست این نور علانیت است و نور [illegible]
گوینده کامل این نوع انبیا و اوصیا انبیا اند که کارهای ایشان ناشی از
عقل کامل رسیده است و بعقل منتهی میشود و بعقل مبنی است و باصلاح
و سایر مردم که معقول طبایع اند و از طبیعت نیز رسته اند و عقل [illegible]
پس بر ایشان واجب و لازم است که در تحت حکم و ضبط عاقل در آیند
و از فرمان او تجاوز نکنند و الا هالک و ضایع اند چون حیوانات [illegible]
عالم و متعلم و ... و این قدر سخن در شهوت نکاح و نوع التقا کفیم و
در اوراب [illegible] و نیابد و ضرا بید با و بیداری و [illegible] جمع [illegible]
و عده در جمیع امور حس نیز و حضور [illegible] است هر که [illegible] حس نیز [illegible]
طلب راه در آن سخن باشد موافق حدیث اعلم [illegible] العمل [illegible]
کند نه به تحصیل [illegible] و الا که ان [illegible] در آن [illegible] او [illegible] اصلاح خود
در راه پیدا نشده باشد این سخنان نیز چه فایده [illegible]
و جب [illegible] که به ترتیب حصال متعلقه به عفت است کویم که در لغت واقع شده
است [illegible] بطلا و بطول [illegible] و الاجیر بطالة [illegible]
و ادار [illegible] بطالة که [illegible] است و بیکار بودن است و [illegible]
تمامی این مرض است که بالای [illegible] است با [illegible] است و چیزهای دیگر [illegible]
او را مرض مزمنه است چنانکه اطبا [illegible] در امراض مزمنه تدبیرات [illegible]
و نحو بسته اند که [illegible] در رفع آن [illegible] طبیبان نیز بجهة دفع این مرض
حیله بکار برده و [illegible] دفع این مرض ارادت [illegible] راه [illegible]
عالم و خواه غیر عالم و گفته اند که در قرآن [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] اینجا در این مقام [illegible] است [illegible] در تحت حکم [illegible]
[illegible] تحت حکم خود است و در این باب اهتمام تمام دارند و [illegible] دفع این
مرض از این کار [illegible] نظر دارند که امور [illegible] مرتب [illegible]

سخن را نه حد و شرع [illegible] و الا تزویج [illegible] است که در طبیعت در کار است امور
طبیعی [illegible] است و معاشر [illegible] دارد و اما اگر معقول در غایت طبیعت باشد
که طبیعت را [illegible] تزویج نمودن [illegible] غایت [illegible] است اول [illegible] شهوت
که اگر شهوت [illegible] نشد باعث [illegible] و [illegible] شود دوم [illegible]
در عالم دوم بقاو نسل که اگر تزویج تعطیل شود تناسل [illegible]
[illegible] سیم قیام با امور [illegible] مردان با یکدیگر [illegible] که زنان [illegible]
العقول اند هرگاه [illegible] معاش [illegible] باعث [illegible]
و [illegible] شود [illegible] حد و شرع است که او [illegible] شرع [illegible]
[illegible] این احکام طبیعیه است [illegible] از [illegible] است که [illegible] عالم
طبیعی [illegible] و از [illegible] شده است و امور طبیعی [illegible]
و از [illegible] اقدام [illegible] و اما که [illegible] امور طبیعی [illegible]
و مدافعه [illegible] غالب [illegible] ایشان غالب و مغلوب است
پس [illegible] تزویج در طبیعت در کار است [illegible] نفس [illegible]
[illegible] نیز در کار است و نفس انسانیه [illegible] مفارقت [illegible]
[illegible] پس اصلاح نفس [illegible] مستلزم [illegible] باشد
و [illegible] عالم [illegible] از [illegible]
[illegible] خواه در برزخ خواه در عالم نفوس [illegible] خواه [illegible]
طبیعی که منوط با نور طبیعت است پس در این حالت ملاحظه باید [illegible] تزویج
باعث نقصان اعتدال طبیعی نفس [illegible] شود و مانع [illegible] شود و [illegible]
تزویج [illegible] جایزه [illegible] که [illegible]
[illegible] باعث نقصان [illegible] و تهذیب اخلاق شود [illegible]
لازم میشود و دفع شهوت به تقلیل غذا و فکر در حقایق موجودات
و امور عقلیه باید نمود و پس [illegible] تزویج داخل میشود در تحت
احکام خمسه موافق مشهور واجب و سنت و مکروه و مباح و حرام هرگاه

که اول باید که طالب راه [illegible] تحصیل [illegible] راه [illegible] آید [illegible]
و شرایط و علامات و امارات [illegible] عالم گفته اند [illegible] کمال این [illegible]
چون این [illegible] زایل شود [illegible] هر چند در تحت حکم عقل [illegible]
و شرع [illegible] است و [illegible] شبیه [illegible]
اما عالم [illegible] و شرع [illegible] است و [illegible]
[illegible] عیوب خود [illegible] پس [illegible] این [illegible]
[illegible] و سط [illegible] در کار است [illegible] سالک [illegible]
[illegible] شرع [illegible] وقت [illegible] است [illegible]
[illegible] تکمیل نفوس [illegible] آدم [illegible] است [illegible] علم و عمل
[illegible] عمل [illegible] است [illegible]
[illegible] پس معلوم است که [illegible] نقصان
[illegible] ترک [illegible] و کفار و منافقان [illegible] علم و [illegible]
[illegible] و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] باعث [illegible]
و [illegible] چه [illegible] و [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] و جاه [illegible] دنیا [illegible] شود [illegible]
[illegible]
[illegible] دنیا [illegible] پس معلوم [illegible]
که اگر [illegible] که [illegible]
و [illegible] و [illegible] دنیا و [illegible]
[illegible] و [illegible] خود را [illegible]
[illegible] دنیا از جاه و اعتبار و ریاست
و غیره پس معلوم شد که [illegible] دنیا [illegible] و [illegible]
[illegible] باید [illegible] عالم [illegible] و مقتضای عقل
[illegible] و شرع [illegible] کنند و الا [illegible] عالم [illegible] و در قرآن [illegible]

[illegible] در اصل [illegible] نفقه و کسوه [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible] و [illegible] و تزویج [illegible]
است و هرگاه [illegible] اعتدال [illegible] کند و نفقه کسوه [illegible]
[illegible] و [illegible] مباح است [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible] و [illegible] تحصیل نفقه و کسوه
[illegible] مکروه و [illegible] اعتدال [illegible] نفقه
و کسوه [illegible] اعتدال [illegible] راه [illegible]
[illegible] نفقه [illegible] اعتدال
[illegible] نفقه و کسوه [illegible] و [illegible] راه
[illegible] و [illegible] تزویج [illegible] واجب [illegible] تزویج
کند [illegible] و [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] است و [illegible] راه [illegible] است [illegible]
[illegible] تزویج کند [illegible] آن [illegible]
[illegible] طبیعی [illegible] است [illegible]
[illegible] وقت [illegible] که [illegible] تقلیل غذا
[illegible] و الا [illegible]
[illegible] در این عصر [illegible] لوازم [illegible] مفقود است
و در میان [illegible] و عقلا [illegible] و [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] نقصان [illegible]
[illegible] در این عصر [illegible] امور دنیا [illegible]
[illegible] راه [illegible] در تحت لوازم طبیعت [illegible]
امور طبیعی [illegible] که [illegible] در تحت [illegible]
و الا [illegible] طبع [illegible] و عقل او غالب [illegible] نفس او [illegible]
[illegible] طبیعت او [illegible] جمیع امور طبیعی [illegible] نقصان [illegible]

نگاه داشت زنده کار دنیا بجا مانده چنان شده اند که میگویند اسباب دنیا بکار او است [illegible]
[illegible] خداوند محبت دنیا و اسباب دنیا [illegible] الطلب از محبت دنیا [illegible]
دنیا [illegible] [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] در زیر کار [illegible] کرده [illegible]
چنان بسیار زنده است [illegible] که کار بسیار [illegible] [illegible] [illegible] لوامه [illegible]
که کار [illegible] کوشش چنان اطلاع [illegible] [illegible] و امور [illegible] بسیار
[illegible] علما [illegible] تدقیق [illegible] و در رساله که اقوال [illegible] [illegible]
در مجلس [illegible] اظهار [illegible] و تحقیق [illegible] و میگوید [illegible] اظهار است
[illegible] الفضلات [illegible] و [illegible] در سایر امور اما اصل [illegible] و [illegible]
[illegible] در امور دنیا و کارها [illegible] در امور [illegible]
[illegible] در دقایق امور [illegible] و [illegible]
[illegible] اظهار [illegible] که اظهار شود [illegible] کنند [illegible]
[illegible] در امور دنیا و کارها [illegible] و امور آخرت [illegible]
[illegible] در اول [illegible] در اکثر [illegible] که منکر امور [illegible]
[illegible] و عالم [illegible] در جمیع امور [illegible] [illegible] النفس [illegible]
[illegible] در امور [illegible]
[illegible] جاه و حب ریاست [illegible]
[illegible] و زوال [illegible] از دیگری [illegible] خوب است [illegible] است [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] خود خواهد داشت [illegible]
[illegible] کسی [illegible] خواهد داشت [illegible] زوال نعمت را [illegible]
است [illegible] دارد [illegible] است و [illegible]
[illegible] [illegible] خواهد [illegible]
زوال نعمت [illegible] کسی [illegible] خواهد [illegible] صاحب حسد [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] حسد است [illegible] هرگاه [illegible] زوال
[illegible] میگوید [illegible] [illegible] زوال نعمت [illegible] است [illegible]

و از کینه و حرمان او [illegible] تا بمقصود رسد و درین وقت چون
حدیث [illegible] مشهور [illegible] که الناس ثلثة عالم و متعلم و همج رعاع
و [illegible] از متعلم [illegible] و از عالم بری شده و [illegible] در [illegible] رعاع [illegible]
امیر معلوم نیست که بتوان از شر شیطان و نفس اماره خلاص یافت و بعضی
بجهة دفع حب بطالة و حب جاه و [illegible] امور [illegible] بسیار
[illegible] و [illegible] نفس [illegible] و مثل ایشان [illegible]
و کارکنان که عبادت [illegible] دنیا [illegible] و عبادت
[illegible] مقدار [illegible] و زیاده [illegible] [illegible]
و [illegible] حب بطالة و حب [illegible] کرده اند و
[illegible] هیچ فایده در آخرت نیست هر چند در [illegible] دنیا
[illegible] و علامات بران مترتب شده است [illegible] آخرت فایده
[illegible] امور [illegible] [illegible] است [illegible]
اما علاج [illegible] نیست الا [illegible] اسباب و الات [illegible]
زیاده [illegible] در کار است [illegible] باشد که [illegible] زیاده
از آنچه در کار [illegible] جمع میکند [illegible]
[illegible] باید [illegible] [illegible] و [illegible]
و [illegible] احوال است و این حالت [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] دنیا بسیار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] نشاط و طرب باعث زیاده [illegible]
پس [illegible] آخرت طلب نیست [illegible] دنیا [illegible] است باید [illegible]
اسباب [illegible] چیزی [illegible] احتیاج [illegible] و [illegible]
و [illegible] و عذاب [illegible] پس محبة اسباب دنیا [illegible]
[illegible] آخرت [illegible] و علاج حسد [illegible]
[illegible] محبة اسباب دنیا و آلات و آخرت

خوب [illegible] در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بسبب [illegible] و زوال نعمت [illegible]
[illegible] وقت [illegible] و [illegible] احوال [illegible]
قوة [illegible] و از افراط شهوت [illegible] حصول [illegible] و محبة دنیا
[illegible] دنیا [illegible] [illegible]
دنیا و محبت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و علاج [illegible]
در وقت [illegible] اسباب [illegible]
و [illegible] جاه و ریاست [illegible] [illegible] قوه خیال
[illegible] امور [illegible] از امراض [illegible] دشوار است [illegible]
امراض قلبیه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دنیا است [illegible]
در امور عقلیه [illegible] امور عقلیه [illegible] از امراض [illegible]
[illegible] قوه عقلیه [illegible] از امراض [illegible] امور [illegible]
قوه خیال [illegible] امور عقلیه [illegible]
عقلیه [illegible] خیال [illegible] [illegible] امور [illegible] خیال
[illegible] اما اصل محبت اسباب دنیا است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عبارت
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] الشهوات و الذات [illegible] اوقات

و تبعات دنیا و محبة [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] اسباب دنیا [illegible]
[illegible]

[illegible] و دقیق است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سخنی که اصل در واقع [illegible] بر خلاف طبیعت و خلاف عقل و شرع [illegible]

[illegible] جمیع عالم [illegible] و انبیا و اولیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

امری [illegible] خلاف اقتضای طبع [illegible] و عادت و عقل و شرع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در دنیا و آخرت عذاب الیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مراد

[illegible]

[illegible]

... فان من اتقى الله عز وجل [illegible]

ورجعته [illegible] من اهل الدنيا بدنه مع اهل الدنيا وقلبه وعقله معاين

الاخرة فاطفأ بضوء قلبه ما ابصرت عيناه من حب الدنيا فقذر حرامها

وجانب شبهاتها واضر والله بالحلال الصافي الا ما لا بد منه من كسرة يشد بها

صلبه وثوب يواري عورته من اغلظ ما يجد واخشنه ولم يكن له فيما لا

بد منه ثقة ولا رجاء فوقعت ثقته ورجاؤه على خالق الاشياء فجد واجتهد

واتعب بدنه حتى بدت الاضلاع وغارت العينان فابدل الله له من ذلك قوة في

بدنه وشدة في عقله وما ذخر له في الاخرة اكثر فارفض الدنيا فان حب

الدنيا يعمي ويصم ويبكم ويذل الرقاب فتدارك ما بقي من عمرك ولا تقل غدا

وبعد غد فانما هلك من كان قبلك باقامتهم على الاماني والتسويف حتى اتاهم

امر الله بغتة وهم غافلون فنقلوا على اعوادهم الى قبورهم المظلمة الضيقة وقد اسلمهم الاولاد

والاهلون فانقطع الى الله بقلب منيب من رفض الدنيا وعزم ليس فيه انكسار ولا

انخزال اعاننا الله واياك على طاعته ووفقنا واياك لمرضاته [illegible]

[illegible]

اجتناب میکند و چیزی دیگر اگر چیزی را حفظ نموده است چون قرآن و احادیث لفظ کرده ...

شده است و غیر نتواند اصل چیزی ... اجتناب میکند و در نقل الفاظ آیات ...

است و ... الایمان و

زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان ...

[illegible]

چنانچه در حدیث که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است انه قال لقائل بحضرته استغفر الله
ثکلتك امك اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین وهو اسم
واقع علی ستة معان اولها الندم علی ما مضی والثانی العزم علی ترك العود
الیه ابدا والثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله املس لیس علیك
تبعة والرابع ان تعمد الی کل فریضة علیك ضیعتها فتؤدی حقها والخامس ان تعمد
الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم وینشأ
بینهما لحم جدید والسادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة
فعند ذلك تقول استغفر الله

[illegible]

[illegible] ... والا [illegible]

در [illegible] العلم يهتف بالعمل [illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرت [illegible] الطعم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الاقراض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله و

استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله و
استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما [illegible]

[illegible]

... انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم ...

... والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم وجنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ...

[illegible]

... یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون ...

[illegible]

... ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن ...

[illegible]

لزوال این جهان است و نفس او را نیز لذت دهد و لذت به صفت دیدار او هست هم نفس و هم [illegible]
یا در عذاب ابدی یا در راحت خواهد بود و چنین اعتقاد کرده اند که نفس جهنم و خواهش بهشت [illegible]
نقصان و کمالات نفس نیز هست پس طلب کار دین بهشت از برای بهشت و گریزان از جهنم از بر[illegible]

[illegible]

مومنان خود بر مومن دیگر خیر از خود خوف دارند پس معنی آن که خوف [illegible] اگر نیست خوف

نیست [illegible] که اگر چنین نبود باید که گفته شود لا خوف علیهم و اگر [illegible]

کرده اند گذشته گفتیم که خوف خدا [illegible] الذین آمنوا و لم یلبسوا

ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون [illegible] ایمان آورده اند و

نپوشیده اند ایمان خود را بظلم [illegible] که از برای ایشان است امن و ایشان راه یافتگان

[illegible] لا خوف علیهم

[illegible]

نکرده و رسیده در مستقبل ترسناک بودن خوف از رسیدن مکروه بالفعل ترسناک [illegible]
بلی اگر گفته شده است که ادعوا ربکم تضرعا و خیفة یعنی بخوانید پروردگار
خود را از راه تضرع و از راه ترس [illegible] میگوئیم که [illegible] در امور [illegible]
رسیدن در مستقبل است نه الحال بالفعل و ترس از عدم اجابت [illegible] مستقبل [illegible]
و طلب آن [illegible] تضرع [illegible] کلمات در بیان [illegible] نفس است و احوالات آن
و [illegible] بالحالات [illegible] مقام [illegible] رجا [illegible]
[illegible] رحیم و کریم است
کریم و غفور است و رحمت [illegible] جمیع مخلوقات را [illegible]
و اتصاف [illegible] صفت جمال و جلال [illegible] در باب صفات الهی [illegible]
و [illegible] که علم حاصل [illegible] اصل [illegible] علم [illegible] راجع
طاعات پرورش [illegible] و [illegible] از [illegible] اخلاق ذمیمه و صفات [illegible]
پاک کرده [illegible] بالکلیه متوجه آخرت شد [illegible] فضل الهی [illegible]
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا مضمون [illegible] امید ملاقات پروردگار کان ج
خود دارد [illegible] کار [illegible] واقع شده است که ان الذین امنوا
والذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله [illegible]
[illegible] ایمان آورده اند و [illegible] اهل و اوطان خود هجرت کرده اند در
راه خدا جهاد نموده اند [illegible] امید رحمت الهی دارند [illegible] کلام [illegible]
امید و رجا [illegible] از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقول است [illegible] آنحضرت گفتند [illegible]
ما امید واریم رحمت [illegible] آنحضرت فرمودند
که [illegible] دروغ گفتند [illegible]
نیستند [illegible] امید [illegible] و طلب میکند [illegible]
پس معلوم شد [illegible] در طاعات و عبادات [illegible] سزاوار است که امید
دارد [illegible] امیدوارم [illegible]

دنیا محبوب است که نفع دارد و در حال [illegible] معلوم نیست که [illegible]
دارد [illegible] که اسباب [illegible] امر [illegible] معلوم نیست
و [illegible] اسباب [illegible] طلب [illegible]
[illegible] امید [illegible] امور آخرت [illegible] امید [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] واقع [illegible] امور آخرت
[illegible] اسباب [illegible] معلوم نیست و در امور دنیا واقع شده است که
[illegible] الامانی [illegible] یقین
[illegible] رجا [illegible] معلوم [illegible]
که یأس [illegible] امید [illegible] الوصول [illegible] لا تیأسوا
من روح الله [illegible] که [illegible] رسید [illegible]
[illegible] الوصول [illegible]
است [illegible] واقع [illegible]
[illegible] الاسباب [illegible]
که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
[illegible] امید [illegible]
[illegible] الوصول [illegible]
[illegible] امید [illegible]
[illegible]
[illegible] اوقات [illegible]
[illegible]
[illegible] امید [illegible]
[illegible] الوصول [illegible]
[illegible]
است و [illegible] وقت [illegible] امید [illegible]

کاری که از گناه و توبه [illegible] امید [illegible]
توبه [illegible] گناه [illegible]
کند [illegible] امید توبه [illegible]
که طلب [illegible] خوف [illegible] رجا
[illegible] در طاعات و عبادات است [illegible]
امید وار است [illegible] در طاعات است [illegible] خایف [illegible]
از [illegible] طاعات [illegible] مقام خوف [illegible] رجا [illegible]
[illegible] طاعات و عبادات را
[illegible] مقام خوف [illegible]
جهت دنیا [illegible] طاعات [illegible] امید [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] نفع خود [illegible] بهشت [illegible] بهشت
[illegible] کما قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
لمن کان یرجوا الله [illegible] رسول الله صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] امید [illegible] رجا [illegible]
[illegible] رجا [illegible] خوف [illegible] آخرت
[illegible] رجا [illegible]
[illegible] طاعات امید دارد [illegible] امید وار بهشت [illegible] امید دار
بهشت [illegible] امید [illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible] مقام [illegible] ایمان [illegible] اصول [illegible]
[illegible] طاعات و عبادات [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]

که واقع شده است که الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله [illegible]
[illegible] آرزو [illegible]
[illegible] رجا [illegible] حاصل کرده است [illegible] رجا و [illegible]
او را حاصل نکرده است طمع [illegible] انا نطمع ان یغفر لنا
ربنا خطایانا [illegible] پروردگار [illegible]
اول [illegible] ایمان [illegible] طمع [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] طمع [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] والذی اطمع
ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
جواب [illegible] انبیا [illegible]
[illegible] گناه [illegible]
ایشان [illegible] رجوع [illegible]
ایشان [illegible] الی الحق [illegible] رجوع ایشان
در روز قیامت که یوم الدین است [illegible]
[illegible] ایشان است [illegible]
[illegible] طمع [illegible]
در باب رجا [illegible] خوف [illegible]
مستقبل [illegible]
[illegible] بالفعل [illegible]
[illegible] در صفت مومنان که و یدعوننا رغبا و رهبا [illegible]
[illegible] امید [illegible] الوصول [illegible]
[illegible] بالفعل [illegible] انبیا و مومنان [illegible]
[illegible] اجابت [illegible] قدرت [illegible]

و در انابه رجوع هست بوفاء بعهد و چیز دیگر [illegible] بعهد [illegible] وفا [illegible] پس [illegible] انابت

براه که اهل [illegible] نیز آمده [illegible] و نیز در بعضی صورت انابت بمعنی رجوع است

و بعضی از باب که لازم الطاعه باشد مناسب این مقام است اما مشهور در انابه معنی رجوع است در قرآن

الست که گذشته شد و چیزی در توبه که بمعنی رجوع از گناه بود پیش گفته شده بود و توبه انبیا و غیره

بتفصیل گذشته است و در این مقام میزان حال است چنانکه در باب قصه داود [illegible] گفته شده

خر راکعا واناب و در قصه سلیمان [illegible] چنانچه [illegible] و لقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه

جسدا ثم اناب و نیز در باب مومنان گفته شده است و ما یتذکر الا من ینیب

و همه که جمیع مومنان و مسلمانان که [illegible] گفته شده است که وانیبوا الی

ربکم واسلموا له من قبل ان یأتیکم العذاب بغتة وانتم لا تشعرون [illegible]

[illegible] رجوع [illegible] و تسلیم [illegible]

از آمدن عذاب [illegible] و [illegible] بخشیده و چیزی خوف از عذاب خواه در

دنیا و خواه در آخرت از مقامات دینیه است [illegible] پس انابه متضمن مقام خوف [illegible]

و سبب حصول خوف و رجا [illegible] تفاصیل توبه از انبیا و اوصیا و اولیا [illegible]

[illegible] توبه [illegible] در این مقام انابه [illegible] از گناه [illegible] رجوع [illegible]

[illegible] وفا بعهد [illegible] فرق میان توبه و انابه [illegible] رجوع از گناه [illegible]

[illegible] لازم طاعت و عبادت و سایر تکالیف شرعیه [illegible]

از آمدن عذاب [illegible] انابه [illegible] پس [illegible] اهل آخرت چنانکه گذشت [illegible]

و خاصه و خاص الخاص و اهل [illegible] طایفه عامه و خاصه [illegible] مقام [illegible] و اوصیا

انبیا [illegible] پس [illegible] رجوع [illegible] لازم طاعت و وفا بعهد [illegible] پس [illegible]

[illegible] انابه [illegible] که معنی [illegible] انابه [illegible] رجوع [illegible] از

جهت اصلاح چنانکه در توبه رجوع از جهت [illegible] رجوع [illegible] چنانکه رجوع [illegible]

[illegible] رجوع [illegible] از جهت [illegible] چنانکه رجوع [illegible]

از جهت اجابت پس انابه عامه رجوع [illegible] در اصلاح عمل و طاعت چنانکه در توبه

[illegible] و رجوع خاصه [illegible] وفا بعهد است و خواص [illegible] رجوع [illegible]

پس این مقام خوف و رجا باید که [illegible] از [illegible] مقام شود و در فوق [illegible]

خوف و رجا [illegible] خوف [illegible] گفته شده است [illegible]

من عباده العلماء [illegible] خشیه [illegible] مقام [illegible]

و فوق مقام خوف است [illegible] از مقام خوف [illegible] چنانکه [illegible] که مقامات

ایمان مثل مقامات [illegible] که [illegible] پایه اول [illegible]

[illegible] مقامات ایمان [illegible] پایه اول [illegible] در پایه اول [illegible]

دوم قرار دارد و پایه اول [illegible] گفته شده است [illegible] دوم [illegible]

پس پایه اول [illegible] و در پایه [illegible] و در مقام نهایات

[illegible] مقام [illegible] پایه اول [illegible] و تمام [illegible] مقام پایه

از مقام [illegible] پس خوف [illegible] تمام شود [illegible]

منتقم است و شدید العقاب است [illegible] رحمت [illegible] نیز وارد

شده است و اکثر عوام و جهال [illegible] رحمت [illegible] غالب میشود [illegible]

و طاعات [illegible] رحمت [illegible] طاعات و عبادات [illegible]

[illegible] خوف [illegible] و جلال [illegible] و شوکت

[illegible] پس [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] در این مقام [illegible]

[illegible] از عذاب [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] عذاب [illegible] ترسناک [illegible]

[illegible] رحمت [illegible] آمده [illegible] ترسناک [illegible]

[illegible] از طاعات [illegible] پس [illegible]

[illegible] از مقامات [illegible] خوف [illegible]

[illegible] ترحم [illegible]

[illegible] ترحم [illegible]

با [illegible] ظاهر [illegible] پس [illegible] رجوع [illegible] از گناه [illegible]

[illegible] در این مقام [illegible] از مقامات [illegible] عمل است [illegible]

[illegible] فرق میان انابه و توبه

و در توبه [illegible] فوت شده [illegible] در این مقام [illegible] فوت شده [illegible]

پس [illegible] تفاوت [illegible] انابه [illegible] طاعت و اصلاح [illegible] پس [illegible]

[illegible] طاعت [illegible] اصلاح عمل [illegible]

پس [illegible] فوت در اصلاح عمل [illegible] در توبه [illegible] فوت شده و روزه [illegible]

و جمیع واجبات فوت شده [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] واجبات [illegible] واجبات فوت [illegible]

اصلاح [illegible] پس [illegible] انابه با اصلاح عمل [illegible] پس [illegible] در اصلاح عمل [illegible]

[illegible] پس [illegible] اصلاح عمل ظاهر [illegible] اصلاح ظاهر [illegible]

دارد پس اصلاح ظاهر عمل [illegible]

[illegible] رخصت [illegible] ظاهر اعمال [illegible] رخصت [illegible] از امام

معصوم [illegible] رخصت داده و آن رخصت [illegible] معصوم [illegible]

که آن رخصت [illegible] عمل [illegible] صحیح [illegible]

معلوم [illegible] از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه [illegible]

[illegible] اصلاح [illegible] از جمیع [illegible] و اعمال [illegible]

[illegible] و در جمیع اعمال [illegible]

[illegible]

[illegible] اعمال [illegible]

[illegible]

[illegible] عبارات [illegible]

جمیع اعمال [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

و [illegible] شده است که الذین هم من خشیة ربهم مشفقون یعنی مومنان [illegible] پروردگار خود [illegible]

[illegible] شده است که انا کنا فی اهلنا مشفقین یعنی [illegible] ما بودیم در میان اهل خود

ترسناک [illegible] گناه [illegible] ترسناک بودیم [illegible] پس [illegible]

[illegible] خوف [illegible] خوف [illegible]

[illegible] ترسناک [illegible]

[illegible] خوف [illegible] گناه است [illegible]

[illegible] شده است که الذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم وجلة یعنی مومنان [illegible]

[illegible] و دلها ایشان ترسناک است و نیز گفته شده است که الذین اذا ذکر

الله وجلت قلوبهم یعنی مومنان [illegible] ترسناک شود

دلها ایشان [illegible] ترسناک [illegible] از گناه [illegible] قبول طاعات

و عبادات است پس [illegible] مقامات [illegible] مقام خوف [illegible]

پس [illegible] خوف و رجا [illegible] مقام [illegible] و علامات دارد [illegible] احوال [illegible] پس

[illegible] و علامات [illegible] اما [illegible]

[illegible] پس [illegible]

پس [illegible] جمیع مقامات [illegible] ایمان [illegible]

[illegible] شده است [illegible]

[illegible] خوب [illegible] پس [illegible]

[illegible] اول انابه است و دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم زهد است و دهم [illegible]

پس [illegible] انابه [illegible] پس گوییم که انابه [illegible] بمعنی رجوع است [illegible] از توبه [illegible]

نزول [illegible] است [illegible] نازل شده [illegible] است [illegible]

و ناب الی الله [illegible] لزم الطاعة [illegible] شده است انابه [illegible]

[illegible] رجوع است [illegible] فرق میان رجوع که معنی توبه بود و رجوع [illegible] انابه

[illegible] توبه رجوع از معصیت بود و [illegible] رجوع بود [illegible] خود [illegible]

رجوع کنید بکتبی که تمام گشته و بغیر نعمتها بمنزله آن نخواهد بود عمل اسلام [illegible]
شان نزول آیه کریمه که فرموده است که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
و رضیت لکم الاسلام دینا که در روز غدیر خم نازل شده است و با تمام نعمت و کمال آن که
منصب خلافت و رسالت بنابر حضرت امیرالمؤمنین و امام است پس بنابرین باید که سالک [illegible] از توبه
و رجوع از گناه و میل برجوع [illegible] بجهت اصلاح و بنای آخرت و اصلاح اعمال و افعال خود که
از اعمال و افعال او خراب از گناه [illegible] باید خود [illegible] مرتبه او را خواهد که آثار و ثواب اعمال او در
آخرت باشد پس مراد [illegible] از آنکه [illegible] و تصحیح [illegible] و ملکه ثبت و حاصل [illegible]
از [illegible] باید امام علیه صلوات الله علیه [illegible] معرفت امام [illegible] که در قوت
و [illegible] در علم [illegible] اوراق بیان خواهیم کرد و اگر [illegible] مشغول [illegible] از مطلوب باز
نرسیم و از مقصود دور شویم پس [illegible] در اصلاح عمل ظاهر او و همان معرفت امام است
و [illegible] رسیده در [illegible] وقت اگر بعض [illegible] معرفت مطلق [illegible] وقت که مقدمه نماز است
[illegible] پس [illegible] واقع شده است که در نماز [illegible] مطلق [illegible]
دیگر درکتب فقه معتبر نیست در این [illegible] باید که سالک در مکان [illegible] باید [illegible]
[illegible] درکتب فقه مراد از مکان قرارگاه او است در وقت نماز و مراد از نماز [illegible]
که معنی [illegible] فرموده است که الصلوة [illegible]
[illegible] و تصحیح ادراکات او در دل او است پس در غیر وقت که سالک قرارگاه [illegible]
[illegible] خود را باید که فرموده است که الا بذکر الله تطمئن القلوب [illegible] و آگاه
[illegible] امام میکند [illegible] پس باید که
در [illegible] در قرار [illegible] تفصیل کند [illegible] پس در غیر وقت باید که [illegible]
علم حقیقی و ادراکات حقیقیه حاصل نمیشود الا از امام و امام [illegible] مرتبه خاتم انبیا [illegible] حقیقت محمدی
صلوات الله علیه و آله عبارت از نبوت و بعد از پیغمبر [illegible] خاتم [illegible]
[illegible] ولایت و وصایت ایشان است پس [illegible] ظاهر او و باطن قرارگاه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] که عبارت از علوم و ادراکات رسیده [illegible]
ایشان نسبت خود را با امام حق مطلق درست نموده اند و غیر حق امام اند درست نیست

دارد و مکلف است اما راه و امکان دارد از برای [illegible] جایز میداند [illegible]
[illegible] و در این مقام است که این قوم [illegible] میگوید [illegible] مضمون را که
عقل گوید [illegible] جهت [illegible] راه نیست   عشق گوید هست [illegible]
و از این قول [illegible] بسیار درست و در این باب احادیث از اهل بیت واقع شده
که از اعمال [illegible] قبول است و باقی قبول نیست [illegible] امام
[illegible] است پس بنابر احادیث [illegible] حضور قلب [illegible] نماز [illegible] شرایط دارد
[illegible] شرط بودن [illegible] که باید شود [illegible] مقدمات را
[illegible] در اصلاح دو چیز است [illegible]
شود اول حسن نیت که عبارت از اخلاص در عمل است و دوم معرفت امام است که در طرق عام
و خاصه واقع شده است و اکثر متواتر باللفظ [illegible] متواتر بالمعنی [illegible] واقع شده است که
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و معلوم است که مرگ جاهلیت
مرگ [illegible] از اسلام است پس اگر کسی اخلاص در عمل [illegible] و امام زمان خود را نشناخته [illegible]
[illegible] خواهد کرد و مرگ او مرگ جاهلیت خواهد بود پس حسن نیت و اخلاص در عمل [illegible] معرفت امام
فایده نخواهد بخشید [illegible]
[illegible] شب [illegible] روزه [illegible] بسیار نماز و صدقات و خیرات [illegible]
[illegible] معرفت امام فایده نخواهد بخشید پس [illegible] در اصلاح عمل [illegible] اصلاح ظاهر عمل
[illegible] رسول الله صلوات الله علیه و آله [illegible] معرفت امام فایده نخواهد
[illegible] اصلاح عمل است [illegible] فرموده است که فمن تاب
من بعد ظلمه و اصلح فان الله یتوب علیه ان الله غفور رحیم مضمون آنکه پس
کسی که توبه کند از ظلم خود و اصلاح کند پس بدرستی که الله تعالی قبول توبه او خواهد کرد
[illegible] مراد با اصلاح اصلاح عمل [illegible] مراد
از اصلاح عمل اصلاح خود است [illegible] از اصلاح خود آنست که [illegible] آخرت [illegible]
[illegible] ثواب عمل [illegible] معرفت امام و معرفت حق [illegible]
[illegible] واقع شده است که وانیبوا الی ربکم [illegible]

[illegible] ادراکات خود و حضور قلب [illegible] امام که عبارت از
قبله حقیقی [illegible] نماز [illegible] که آدمی [illegible] معرفت امام
[illegible] المشرق و المغرب [illegible]
[illegible] خاتم الاولیاء [illegible]
[illegible] خود را در روز قیامت [illegible]
[illegible] انبیاء و اوصیای انبیاء [illegible]
[illegible] در تحصیل علوم [illegible]
[illegible] علوم و ادراکات [illegible]
[illegible]
[illegible] آخرت [illegible]
و همچنین [illegible] در تحصیل علوم و ادراکات [illegible]
اوقات مختلفه مشغول [illegible]
[illegible] لازم است از اول وقت [illegible] و در سایر اوقات [illegible]
و ادراکات و علوم [illegible] اوقات [illegible]
[illegible]
از قبر و وقت عذاب قبر و وقت مرگ و وقت سؤال منکر و نکیر و سایر اوقات مقامات آخرت
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا تعطوا الحکمة الجهال فتظلموها و لا تمنعوها اهلها فتظلموهم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنانکه آمده است ... ازدار دنیا بیرون رود و از علایق و عوایق
طبیعی بری و پاک شده پس به آنکه رجوع باین آثار که آنحضرت فرموده اند دو قسمت
تکلیفی نیز نبود و تکوینی لازمی اما رجوع تکوینی شامل جماعتی هم ادراک تجرد روح ایشان
نموده و در حین جسمانیات انعکاسی تمام داریم و در این حالت نیز ما مأموریم که از دار
دنیا چنانکه آمده ایم بیرون رویم پس در این حالت تصدیق انبیا و اوصیا انبیا صلوات
الله علیهم نموده ترک مستلذات طبیعی و شهوات نفسی در وقت مرگ باید به عالم برزخ
ممکن است که خلاص شویم اما تکلیفی نیز ... کسب نفعی حلال است در غذا و لباس و ادا و

[illegible]

[illegible]

و به نسبت و شوق گردان مرا بمعصیت تو و مقام تقوی [illegible] مقام [illegible]
سه و دوم اضطرار خود و حیرت خود مشاهده نمودن است چنانکه [illegible] بزرگوار
در جای دیگر و در بر دعا میفرماید که اللهم اغننی بتدبیرک لی عن تدبیری
و باختیارک لی عن اختیاری و اوقفنی علی مراکز اضطراری
مضمون اللهم اغننی گردان مرا بتدبیر که خود است از برای من از تدبیر خود
و باختیار خود است از برای من از اختیار من و ایستاده گردان مرا بر مراکز اضطرار من و [illegible]
[illegible] بر مراکز اضطرار خود ایستاده [illegible] سخن در [illegible]
وقت [illegible] جریان با فقرست که
تخلف ایشان [illegible] و تبدیل و تحویل در ان ممتنع است موافق مضمون آیات قرانیه
که لن تجد لسنة الله تبدیلا و چنین واقع شده است که امن یجیب المضطر
اذا دعاه مضمون آنکه آیا کی اجابت میکند مضطر را که دعا کند او را پس هر
در مرکز اضطرار ایستاده [illegible] تخلف [illegible] که [illegible] از آن اضطرار [illegible]
[illegible] اضطرار [illegible] حیرت [illegible]
[illegible] در وقت [illegible] از آن اضطرار [illegible] نوع [illegible] فرد
[illegible] در آن وقت صورت [illegible] صلوات الله علیهم [illegible] شده
او را از مخاوف و اهوال گذرانیده موافق مضمون دعا [illegible] گفت
[illegible] از دنیا [illegible] دیگر [illegible] که در
خواب [illegible] صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی
آبائه [illegible] از [illegible] خود [illegible] او را [illegible] اهوال [illegible]
و ضلالت [illegible] و حضرت خضر صلوات الله علیه نیز یکی [illegible]
[illegible] ابدال است و الحال در خدمت آنحضرت قیام دارد [illegible]
[illegible] از [illegible] خضر [illegible] با خود [illegible] شده [illegible]
از آن اضطرار [illegible] راه [illegible]
[illegible] هر چند نتواند [illegible] او را [illegible] او [illegible] خود را

[illegible]

که الحیا از [illegible] در مقام
[illegible] عبادات [illegible]
[illegible] عادات [illegible]
[illegible] چشم و دل [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] عبادات [illegible]
در عبادات [illegible] بسط [illegible] در مقام بسط [illegible]
میان بسط [illegible] و بسط [illegible] در وقت
عبادات بسط [illegible] عبادات [illegible] علامت [illegible]
[illegible]
[illegible] جمعیت [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] واقع [illegible] در وقت [illegible]
[illegible] بسط [illegible]
[illegible] عبادات [illegible]
[illegible]

[illegible]

در مرتبه [illegible] عبادات [illegible]
[illegible] هجرت [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] هجرت [illegible] مقام [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] حرام است و در مقامات توبه قبل از آن [illegible] در هر مقام گذشته [illegible]

برای او ... جایز است ... در مقام ... عبارت

... [illegible] ...

که مقام ... لازم است ... [illegible]

... محتاج ... [illegible]

آمنوا و عملوا الصالحات واخبتوا الی ربهم اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون مضمون آنکه بدرستی که آنان که ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند

و اطمینان و آرام و فروتنی نموده اند بسوی پروردگار خود ایشان اند جماعت اصحاب بهشت

و ایشان در آنجا همیشه ... [illegible]

... [illegible] ...

پس ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] درعهد امام [illegible] از مردم [illegible]

مردم شیعه [illegible] اهل بیت صلوات الله علیهم [illegible]

[illegible] واقع شده است [illegible] این حدیث [illegible]

[illegible] حضرت امام [illegible] گفت [illegible]

امام محمد باقر [illegible] عراق [illegible] حضرت امام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن بودن مرد امام و تخلیه شدن در خدمت آن حضرت پس تمام صدق در جمیع مراتب [illegible]
که [illegible] بودن مرد امام و حصول مراتب آن حضرت والا تمام [illegible] وفا بعهد و تمام حصول
[illegible] حقیقت [illegible] مرد امام است [illegible] در خدمت امام است و جمیع مراتب
صدق [illegible] صدق در اقوال و صدق در نیت و صدق در عزم و صدق در وفا بعزم و صدق در اعمال و صدق
در مقامات دین [illegible]

[illegible]

[illegible] تا وقت صبح چیزی [illegible]

گفت رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] یطعمنی و یسقینی یعنی شب [illegible]

[illegible] طعام [illegible]

توکل اجتهاد نمودن و طلب [illegible]

و معلوم و مقرر است که [illegible] مقام توکل است اما اجتهاد نمودن و طلب رزق [illegible]

اول آنکه توکل ترک اسباب است و قطع طمع [illegible] اسباب [illegible]

از توکل قطع طمع از اسباب است [illegible] طعام خوردن [illegible]

[illegible]

بیان [illegible] اسباب [illegible]

[illegible]

نزد او که اظهار او بیان انفع است باید اظهار نمود چنانکه یوسف صدیق علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقت [illegible] ایشان دو صفت دارند چنانچه در باب ایشان حضرت رسالت پناه واقع

شده است که ومنهم الذین یؤذون النبی ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن

بالله ویؤمن للمؤمنین ورحمة للذین آمنوا منکم [illegible] جماعتی [illegible]

[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] میگویند که او گوش است [illegible]

[illegible]

از مقامات ایمان به جز نه و دربین مقامات سخن بگویند لهذا در غلط افتاده
دیگران [illegible] غلط الله اغفر الله و انتم العالم [illegible] سبب این مقامات در مقام [illegible]
و ایمان [illegible] بعد از عفو و صفح و تسبیح و استغفار [illegible]
مذکوره خوشم گفته آید که در معنی خوشم واقع شده است که [illegible]
آن باشد که چون سخن [illegible] را شنیده و تصدیق نموده و با ایشان
عطا نموده [illegible] و غیره [illegible] در این مقام حسن خلق است پس
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وارد شده خشم خود را فرو خوردن و بر آن صبر کردن و اگر تدارک نه در حال خشم باشد
ابتدا بعد از آن کرده هیچ نفع نکرده نزد رسول و سزاوار خوشت و اگر در آن وقت
گفته باشد که از آن مقصود آن است که هیچ نیز مناسب نیست او را به در احکام آنکه
در حالت آنکه حراج او بوده باشد پس علم او ظاهر است پس از مقدمات ظاهر گردد
که علم نیست از علوم باشد یعنی استعلام و الله اعلم مقامیست علیحده و بسیار گفته
و چون اکثر مقامات مخصوص در وقت نزول بلا و ابتلا ظاهر گردد شد و دیگر
و آنکه در وی بکلی طلب باید گرفت و این مدت نباید گفت اهل تکلیف که اینها که
تو هست مثل بیانات راز و گفته بمکاتبات کتاب نوشته و بنیان بسیار نقل
او شده و در هر کس که رسد و در انجام بیان چهار رابطه از رابطه و اصل آن
است که پیشتر گذشته و این مراتب راسه درجه است درجه اول ربط با علم
کتاب نوشته دوم ربط بمعنی آن ظاهر نه آنچه در تصحیح قلب و شرح صدور
و لا قوه بجز او و جا رفت از تعلیم نفوس رسانیم غایة و غایة آن را در آنکه
و چون این رابطه بدون تعلیم و تعلم صورت نپذیرفت پس این رابطه با استاد
حاصل شده و استاد آنچنان نیز سه مرتبه دارد اول عالم به ظاهر شریعة الله
بر تهذیب و تصفیه نفوس و تزکیه آن دوم دانا بمزاج و حقیقت نفوس و مشکلات
هر یک را چه در کار رسانیم و این دو جا گر توانند و از آن آیه تشکیک
دل مربوط با ایشان و این مناسبت و غایه تهذیب و غایة کمال است و از آن
سه درجه دارد ارتباط با ظاهر آن استاد دوم ارتباط بمعنی آن استاد سیم
آنکه آنچه او استاد در نوشته باشد در تو ظاهر گردد و آنکه در آن است و با
تو از این دو مرتبه مرتبه دیگر نیز هست و آن کمال ترتیب است که اکثر است
امور از او بر آید و در این مراتب رابطه بجهة دفع نزول بلا و از آن اشیا
مخصوص بسیار نوع است که بعضی از او استاد و دانا بمزاج هر کس خود را با آن
بپردازند و اصل از رابطه ایمان بپردن است با آن و آن بپردن نیز بسیار است
و همچنین خود را مراتب است در خوبیه و در بعضی مراتب است و تغیر از آن مستعد

که باک نداشته باشد از هر چه با او گفته اید در نیکه و در بعضی مخصوص در باب موافق کرد
و آنچه متعلق بامور سیاسته است و آن در آن باب مذکور خواهد شد و بعد تربیت آن جانب
حالکی است که باک نداشته باشد از آنچه گفته شود در باب معلم او و این سبب مقام
بر رتبه و این مقام اهل ارادت و مسلک مردم است و از ایشان آن ایشان از رتبه رابطه
پرورده پس محل کمالیش بیان مقام ایشان نیست پس مخصوص شده است که
بر بلا و عدم انتقام در حضور که عدم انتقام مناسب باشد و هم چنین کتمان سر نیز
سه مرتبه دارد ظاهر او معنی آن ظاهر و بسیار معنی و آن ظاهر پس در بلا و عدم اظهار
اظهار ظاهر مذهب خود نباید نمود و در بلا و غیر مخالف معنی آن ظاهر گویند که
گفت و هر آن ظواهر و معنی را نیز هیچ کس نباید گفت و معنی آن گفت و حال آنکه
هر آن به متعلقین بیابند آن را سمع ظاهر و زبان حجت بلکه او را که مشکل
و رابطه دیگر است و تعبیر از آن خود است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که وزیر فرموده الحرب خدعه و نسب اشیاء ام تحقیقا و غایه او در آنکه اشغال و
اشیاء خود در آن از مقام سخن گفتن اعلام است و هم چنین نظره او مراتب است
با مخالف و موافق با مخالف بجهة آنکه شبهه و اظهار امور مجمع علیه و از آن اشغال
بضروریات مذهب از آن نظریات مذهب که ضروریات مذهب شیعه
هر صاحب انصاف قبول دارد و در دل قبول و با موافق بلکه بر آن عمل
و غیر آنکه در مرتبه علمات و همچنین در مرتبه نظره بحال ارجات دارد و
نظره بکمال نیز مراتب و درجات دارد و هم چنین معاشره با مخالف و
موافق نیز جاری است و مراد از موافق در این مقام نفس الجنس است اغلب
و این در مقام حال بجهة تعقل نفس است در معرکه دل و خصوص در مقام
بلا و امتحان و رسیدن آثار رحمت از آن و برادران ... که بسیار است
با ایشان و در این مقام معاشرت نمودن و کار هر کس نیست بجهة آنکه بلا بر او در
نیز بلا به رسیده است و در بعضی اوقات رفع آن بلا نموده در میان
جلوس است و این مقام بسیار دشوار است هر چند که برادر و دیگر بسیار

وارد شده خشم خود را فرو خوردن و بر آن صبر کردن و اگر تدارک نه در حال خشم باشد
ابتدا بعد از آن کرده هیچ نفع نکرده نزد رسول و سزاوار خوشت و اگر در آن وقت
گفته باشد که از آن مقصود آن است که هیچ نیز مناسب نیست او را به در احکام آنکه
در حالت آنکه حراج او بوده باشد پس علم او ظاهر است پس از مقدمات ظاهر گردد
که علم نیست از علوم باشد یعنی استعلام و الله اعلم مقامیست علیحده و بسیار گفته
و چون اکثر مقامات مخصوص در وقت نزول بلا و ابتلا ظاهر گردد شد و دیگر
و آنکه در وی بکلی طلب باید گرفت و این مدت نباید گفت اهل تکلیف که اینها که
تو هست مثل بیانات راز و گفته بمکاتبات کتاب نوشته و بنیان بسیار نقل
او شده و در هر کس که رسد و در انجام بیان چهار رابطه از رابطه و اصل آن
است که پیشتر گذشته و این مراتب راسه درجه است درجه اول ربط با علم
کتاب نوشته دوم ربط بمعنی آن ظاهر نه آنچه در تصحیح قلب و شرح صدور
و لا قوه بجز او و جا رفت از تعلیم نفوس رسانیم غایة و غایة آن را در آنکه
و چون این رابطه بدون تعلیم و تعلم صورت نپذیرفت پس این رابطه با استاد
حاصل شده و استاد آنچنان نیز سه مرتبه دارد اول عالم به ظاهر شریعة الله
بر تهذیب و تصفیه نفوس و تزکیه آن دوم دانا بمزاج و حقیقت نفوس و مشکلات
هر یک را چه در کار رسانیم و این دو جا گر توانند و از آن آیه تشکیک
دل مربوط با ایشان و این مناسبت و غایه تهذیب و غایة کمال است و از آن
سه درجه دارد ارتباط با ظاهر آن استاد دوم ارتباط بمعنی آن استاد سیم
آنکه آنچه او استاد در نوشته باشد در تو ظاهر گردد و آنکه در آن است و با
تو از این دو مرتبه مرتبه دیگر نیز هست و آن کمال ترتیب است که اکثر است
امور از او بر آید و در این مراتب رابطه بجهة دفع نزول بلا و از آن اشیا
مخصوص بسیار نوع است که بعضی از او استاد و دانا بمزاج هر کس خود را با آن
بپردازند و اصل از رابطه ایمان بپردن است با آن و آن بپردن نیز بسیار است
و همچنین خود را مراتب است در خوبیه و در بعضی مراتب است و تغیر از آن مستعد
که باک
که باک نداشته باشد از هر چه با او گفته اید در نیکه و در بعضی مخصوص در باب موافق کرد
و آنچه متعلق بامور سیاسته است و آن در آن باب مذکور خواهد شد و بعد تربیت آن جانب
حالکی است که باک نداشته باشد از آنچه گفته شود در باب معلم او و این سبب مقام
بر رتبه و این مقام اهل ارادت و مسلک مردم است و از ایشان آن ایشان از رتبه رابطه
پرورده پس محل کمالیش بیان مقام ایشان نیست پس مخصوص شده است که
بر بلا و عدم انتقام در حضور که عدم انتقام مناسب باشد و هم چنین کتمان سر نیز
سه مرتبه دارد ظاهر او معنی آن ظاهر و بسیار معنی و آن ظاهر پس در بلا و عدم اظهار
اظهار ظاهر مذهب خود نباید نمود و در بلا و غیر مخالف معنی آن ظاهر گویند که
گفت و هر آن ظواهر و معنی را نیز هیچ کس نباید گفت و معنی آن گفت و حال آنکه
هر آن به متعلقین بیابند آن را سمع ظاهر و زبان حجت بلکه او را که مشکل
و رابطه دیگر است و تعبیر از آن خود است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که وزیر فرموده الحرب خدعه و نسب اشیاء ام تحقیقا و غایه او در آنکه اشغال و
اشیاء خود در آن از مقام سخن گفتن اعلام است و هم چنین نظره او مراتب است
با مخالف و موافق با مخالف بجهة آنکه شبهه و اظهار امور مجمع علیه و از آن اشغال
بضروریات مذهب از آن نظریات مذهب که ضروریات مذهب شیعه
هر صاحب انصاف قبول دارد و در دل قبول و با موافق بلکه بر آن عمل
و غیر آنکه در مرتبه علمات و همچنین در مرتبه نظره بحال ارجات دارد و
نظره بکمال نیز مراتب و درجات دارد و هم چنین معاشره با مخالف و
موافق نیز جاری است و مراد از موافق در این مقام نفس الجنس است اغلب
و این در مقام حال بجهة تعقل نفس است در معرکه دل و خصوص در مقام
بلا و امتحان و رسیدن آثار رحمت از آن و برادران ... که بسیار است
با ایشان و در این مقام معاشرت نمودن و کار هر کس نیست بجهة آنکه بلا بر او در
نیز بلا به رسیده است و در بعضی اوقات رفع آن بلا نموده در میان
جلوس است و این مقام بسیار دشوار است هر چند که برادر و دیگر بسیار

داشتن خوف است پس در رسیدن بلا بایشان و نتیجه می‌آید بیشتر از
جمیع امثال خود بوده [illegible] حدیث مذکور سابق که
[illegible] الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل درست [illegible] چنانکه نماز و روزه
برای [illegible] لازم است [illegible] و بران نتیجه نیز لازم است [illegible]
[illegible] باید لازم [illegible] از جمله [illegible] اکثر [illegible] این مقدمه [illegible]
سایر عبادات [illegible] و تحقیق درست نیست [illegible]
[illegible] درست [illegible] باید [illegible] بخصوص [illegible]
[illegible] که [illegible] مطلقا [illegible]
[illegible] مومن [illegible] و شیعیان خالص که از الله تعالی [illegible]
و عبادت [illegible]
[illegible]
[illegible] انواع بلاها [illegible]
[illegible] رسیدن [illegible]
[illegible] بشد [illegible]
[illegible] و اوقات [illegible] از الله تعالی بعد از نزول بلا رفع [illegible]
[illegible] دعا کنند [illegible] شکر برای [illegible]
[illegible]
الله تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] نعمت [illegible]
[illegible] مات [illegible] مات [illegible]
[illegible] بلا [illegible]
از بلا و این بلا که مذکور شد [illegible] بهشت [illegible] بودن بلا
[illegible] قسم است [illegible]

از زهر

از زهر [illegible] و صنف دوم [illegible] رسیدن بلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شده است که [illegible]
[illegible] دفع بلاها است [illegible]
[illegible] که [illegible] و دعا در دفع بلا [illegible]
و درین صنف است [illegible]
[illegible] و [illegible]
این اعمال [illegible] بلا آید [illegible]
بسیار کم است که [illegible] بسیار کم است که [illegible] باشند
و نیز بسیار کم است که بلا بایشان رسد [illegible]
و درین مقامات مذکوره است که واقع شده است در آیات قران
بسیار که [illegible] خواهیم [illegible]
[illegible] واقع شده است که [illegible]
[illegible] آدم است و درین مقام اعظم بلاها است [illegible]
[illegible]
[illegible] اعظم بلاها که [illegible]
از میان [illegible] واقع شده است که مسلمانان [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible] اعظم بلاها [illegible] امام است [illegible]
[illegible] دانسته شد که [illegible]
[illegible] بلاها [illegible] عبادت میکنند
[illegible] عبادت [illegible] دنیا [illegible]

کم است اما [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] در مقام بلا [illegible]
[illegible] رسیدن بلا [illegible]
که او رسیدن [illegible] در بعضی [illegible] درجات [illegible]
بعضی [illegible] درجات دیگران [illegible] در بعضی [illegible]
بلا و ابتلا است از دیگران چون رسیدن بلا بانبیا و اوصیا و انبیا صلوات
الله علیهم اجمعین [illegible]
در آن مقام [illegible] در بعضی شیعیان خالص رسیدن
بلا [illegible] از سایر شیعیان [illegible]
بسیار است که الله تعالی [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] اعمال [illegible]
اعمال [illegible] در مقام ایمان [illegible]
[illegible] بلاها [illegible] رسیدن
بلا [illegible]
[illegible] کمال [illegible] معلوم است [illegible]
[illegible] نبوت و ولایت بالاتر نیست [illegible]
مذکور است [illegible] نبوت و ولایت [illegible] نبوت و ولایت
[illegible]
[illegible] نبوت [illegible]
[illegible] نبوت و ولایت [illegible]
پس رسیدن بلا بایشان [illegible] رفع بلا [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
مقدمات [illegible] مذکور است در رسیدن بلا [illegible]
[illegible]

و در یکطرف رسیدن بلا است [illegible]
[illegible] از انواع عبادات [illegible]
[illegible]
[illegible] طبقات [illegible] اعمال [illegible]
اعمال [illegible] درجات [illegible]
[illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible]
[illegible] روایة [illegible] شده است [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام
روایت میکند [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام قال [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] رسیدن [illegible] حضرت امام
علیه السلام قال ان فی الجنة منزلة لا یبلغها عبد الا بالابتلاء [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] رسیدن بلا [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] رسیدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

رفع شود و بنا بر این رفت میشود به باب عقل و مراد از عقل درین وقت هم
قوه ناطقه است و معلوم است در نزد اهل عقل و حکما سابقین اینست که قوه ناطقه امری
مجرد است از مواد جسمانیه پس ممکن است که بعضی اوقات در کسی بعضی افراد عالم
ربوده و گاهی بهم رسد و قوه ناطقه بمقام تجرد خود رسد و قطع علاقه از بدن
بکند و یکی از علامات در نزد اهل شرع مراد از قوه ناطقه روح ایمان است
پس ممکن است که روح ایمان که عبارت از قوه ناطقه است از کسی منفک شود
قوه عاقله مخصوص [illegible] بعضی [illegible] تغیر یافته باشد و ماده
زمانی [illegible] باشد و او را درین حالت فسق و فساد واقع شود و این را زوال
عقل گویا است گفت بلکه موارد [illegible] است و در نزد مردم [illegible]
کرد به سبب عقل او شده [illegible] بعضی مردم در وقت رفع [illegible]
متعلق بموضع نیست [illegible] ایشان درین حال گویا اند [illegible]
طبیعیه الا اگر الا [illegible] قوه ناطقه و روح ایمان [illegible]
و از ایشان مفارقت نموده و در عالم خود زنده باشد بلکه ایمان ایشان [illegible]
بوده است و درین وقت [illegible] شنیده اند که [illegible] الا اگر [illegible]
[illegible] است [illegible] گویند [illegible] هستند و بعضی ایشان [illegible] از توحید [illegible]
الله تعالی حافظ نیست پس این علامات مذکوره [illegible] کمال ایمان و [illegible]
ایمان [illegible] است اما اینکه مذکور شد در مراتب ایمان [illegible]
[illegible] پس اصل [illegible] باب عقل [illegible] روح ایمان است و ترک [illegible]
[illegible] بوده است و اما [illegible] پس اصل [illegible] مبتلا [illegible] شود
[illegible] باب عقل نیست که چون ان حالت طاری شود و ترک عبادت کند
و ان در وقت زنده کانه دنیا می باشد و در وقت [illegible] باشد و [illegible]
احوال [illegible] باشد چنانکه در وقت فسق روح ایمان مفارقت [illegible]
و حال انکه در ان وقت [illegible] شود [illegible] پس درین مقدمات
نیکو ملاحظه کن [illegible] کمال قوه عاقله که عبارت از روح ایمان است

و شناخت

و شناخت الله تعالی و این شناخت [illegible] است [illegible]
ایمان [illegible] در وقت [illegible]
از ایمان پس مراد از عقل شناخت الله تعالی است و بدان شناخت [illegible]
رفع [illegible] شود [illegible] بهشت میتوان [illegible] شناخت [illegible] عبادت
[illegible] پس [illegible] باب عقل [illegible]
و ان ظاهر شود [illegible] در عالم ملکوت و بعد [illegible]
مقدمات [illegible] پس [illegible] عقل میکنند از افعاد و فسق [illegible]
[illegible] شعور ایشان و عدم اطلاع ایشان [illegible]
[illegible] متعلق [illegible] افعاد و فسق [illegible]
[illegible] است و ان روایت [illegible]
افعاد و فسق [illegible] مراتب معراج ایمان باشد [illegible]
عالم ملکوت زیاده شده باشد [illegible]
افعال [illegible] باشند [illegible] قبول نموده [illegible]
مراتب ایمان متفاوت [illegible]
[illegible] تفاوت ایمان [illegible] در وقت فسق [illegible]
[illegible] پس [illegible] باب عقل [illegible] روح ایمان [illegible]
و بنا به قبول [illegible] سبیل [illegible] مقدمه [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] که روح مومنان [illegible] ایشان [illegible]
و درین مقام [illegible] بعضی مومنان [illegible] نموده اند [illegible] مقدمه [illegible]
[illegible] فسق [illegible] مومنان [illegible]
برای [illegible] باب عقل [illegible] روح ایمان [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] ایات [illegible]

واقع است در مردم [illegible] و چون [illegible]
بعید [illegible] عقل [illegible] این مقدمات [illegible] مقدمات [illegible]
ایمان [illegible] صحیح نیست و همچنین [illegible]
و وقت [illegible] ایشان [illegible] قبول [illegible]
ایشان [illegible] و چون [illegible] موجب [illegible]
درست است [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] و الله العالم و چون این مقدمات [illegible]
[illegible] است که [illegible] ابتلا و افتقار مخصوص مومنان است [illegible]
در دنیا و در [illegible] اهل بیت و رفع شده است [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] مومن [illegible] بلا و تحقیق [illegible]
[illegible] حضرت امام محمد باقر علیه السلام
چنین روایت کرده است قال ان الله تعالی اعطی المومن ثلث خصال العزة فی الدنیا
و الاخرة و الفلج فی الدنیا و الاخرة و [illegible] الظالمین [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] در دنیا
و آخرة [illegible] در دنیا و آخرت [illegible] ظالمان [illegible]
[illegible] حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام نقل [illegible] قال ان الله تبارک و تعالی [illegible]
[illegible] الا [illegible] و در حدیث دیگر درین مضمون [illegible]
[illegible] از حضرت ابا عبد الله جعفر الصادق روایت کرده است قال [illegible]
[illegible] ان یذل نفسه قیل له کیف یذل نفسه قال [illegible] لما لا یطیق [illegible]
[illegible] حضرت روایت [illegible] قال ابو عبد الله علیه السلام
لا ینبغی للمومن ان یذل نفسه [illegible]
[illegible] از حضرت امام جعفر صادق [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

خوار بکند نفس خود را حضرت فرمودند [illegible]
و مضمون حدیث [illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] خوار [illegible] نفس خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغیر الله تعالی و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفات نفس [illegible] و سایر صفات
[illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] پس [illegible]
[illegible] مومنان [illegible]
[illegible]
و درین باب مضمون [illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
سوال کرد [illegible] الله تعالی [illegible]
الله تعالی [illegible] هر کسی [illegible]

مال حضرت صاحب الزمان را گرفته و غصب نموده‌اند و در آخرت
جای جاهل و غیر جاهل بعلم خود است بجا پس مرض احتیاج با ایشان هیچ
خوارتر و محزون‌تر است و میتوان گفت که وقت احتیاج با جهل کسب کار
بعنوان مطلق کرده شده نه بغیر آن میتوان گفت که ایشان هر چند بهرحال جاهل
ما دارند لا جرم حقیقت بیشتر دارند که بموجب طریقه و از راه طریقه کسب
مال نموده‌اند و از سایر رعایا حتی سفله و اراذل مردمان که کسب فخر
تحصیل مشغول‌اند میتوان گفت شیعه نه و سلاطین جور و قضاة
جور نیز میتوان گفت این سؤال را پس محزون‌تر و خوارتر است و خوارتر است
در دنیا و آخرت و ابد الآبد در همه مراتب کسب علم و دانش
کرده خواهند بود و اقوال الله و دیگران را نزد کسی این بود آن
لازم است هر کس بعد از خوابیدن عزیز خواهد بود
از عزیز است و آنچه سبب عزت بعد از خوابیدن است
محزون‌تر بدان است که هر وجه بسیار خواهد بود هر چند در نظر مردم
عالم خوار باشد و آنان که در این عالم قانع خود را عزیز می‌دانسته‌اند
و در خانه سلاطین عزت نموده‌اند در آخرت تا میبینند بعد از
خوابیدن معلوم خواهد شد که کدام عزیز بوده‌اند و کدام
خوار بوده‌اند پس مدار عزت بعلم است و اگر جاهل است
قدر کسب نموده و جمیع اسباب عزت روزگار بدست
آورده است آن جاهل خوار است و بی‌عزت است و در آخرت
ظاهر خواهد شد و الله اعلم و چون این مقامات

این مقامات

این مقامات [illegible] و از مخصوص [illegible] است و [illegible] در [illegible]
و غیر ذلک [illegible] از [illegible] بیشتر [illegible] عزیز [illegible]
بلا و از در عالم [illegible] است و [illegible] علما [illegible] انبیا و اولیا و [illegible]
و اختصاص [illegible] از این بلا [illegible] خارج [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و معارف و صدیق و [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و غیر ذلک [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] عالم [illegible] است [illegible]
و در این مقام [illegible] و [illegible] در اخلاق [illegible] عبارت
[illegible] ظاهر و باطن است و [illegible] و ترکیب و تحلیه [illegible]
مذکور [illegible] و در این مقام [illegible] از سایر مردم [illegible] است و [illegible]
[illegible] و [illegible] در مقام [illegible]
و ابتلا [illegible] از [illegible] است و [illegible] در این مقام [illegible]
عبارت [illegible] از [illegible] است [illegible] و [illegible]
این [illegible] مقام [illegible] مقام است که مذکور میشود اول
[illegible] سوم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible]
و [illegible] است و [illegible] مذکور [illegible] و [illegible]
[illegible] عالم [illegible] جسم و [illegible]
[illegible] است [illegible] جسم ماده و صورت و طبیعت
و [illegible] عالم [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] اول [illegible] طبیعت [illegible] است [illegible]
[illegible] منسوب است و [illegible] منسوب است و [illegible] معلوم [illegible]
و [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و سلاطین [illegible]

عبارت از اعتماد بر ایشان است در عمل و اظهار محبت و مودت ایشان
و تواضع نمودن ایشان است و تکیه نمودن بر ایشان است و کسی که گوید
شیعه نه و رفته آن مال را و دیگری در نظر نیاید و مرجح دیگری
بود خصوص اول او است و او زیان کار و ترد و علما و بعضی دوستان خدا
و نیز و حکام جور و سلاطین اگر امر امام اصلح بوده نیز با بودجه مصلحت
منزوی این طایفه نقصان ندارد و لا اشتراع جماعت و تردد در نزد
ایشان نمودن و مال ایشان را بعنوان وظیفه و غیره گرفتن طلب آن
و تواضع نمودن بجهة نفس اماره از جاده و تقیه بودن است
و دیگر آنکه گفته شد سؤال محزون‌تر و خجلت نه در شیطان هیچ
و غیر عارف چه معلوم است که عارف هر گاه عارف باشد
البته بغیر خدا احتیاج نخواهد داشت و معلوم است که الله تعالی
دوست خود را و احتیاج دارد و نخواهد گذاشت و در رفیق برد
از نفس اماره و شیطان حفظ نموده باشد در زمره مؤمنان عاشق
خواهد بود و نه محزون‌تر کامل بلکه چنانکه معلوم گردید سؤال از محتاج
کامل بعقل است و هر وقت محزون‌تر طلب نماید مال خود طلب نموده خواهد
بود و آن بمنزله آنست که کسی مال و اسباب داشت و نزد
بطالت برد و چون صاحبان قسطاط آن باشد البته از
دزد خواهد گرفت و چون مال حضرت صاحب الزمان است
در دست ظالمان و حکام و سلاطین جور و چون ایشان عالم
را امور نفس شیطان مال خود را طلب نموده و تکیه بر مال ایشان و
سلاطین نموده خواهد بود و دیگر دانستی که مطلوب از عزت
و خواری علم و جهل است و محزون‌تر خوارتر است یعنی جاهل نیست عزت
و عزت جهل را است که در بعضی اوقات و تسلط امرا و سلاطین

باطل

باطل باید دانا بود و باشد در میان رعیت این نوع که رعیت و سؤال از سلاطین
و غیر که مال واقع شده با این حاصل است که مؤمن مبتلا شود بجمیع انواع بلا
و مبتلا بسؤال فقرا و اهل احتیاج و بسیار مؤمن گاه بعضی فقر شود که از آن بلا
ترد در حقیقت که در دنیا عبادت رب الارباب و عارفی الحاجات
دیگر و این اصل است و اگر چه مشغول زحمت چنان سؤال کند نظر امر
حکم خواهد نمود بعدم ایمان و اما نفی ایمان واقع نتوان کرد شاید
درجات در آن امر داشته باشد که مانند انبیا و خصوص در وقت ظهور
سلطنت طواغیت و امرا جور و ما لم آن را مخالف اهل بیت است
در این وقت گفته میشود که امر طلب جور در عالم جاری است که
باید که اغنیا و مالداران تعففت احوال فقرا و مساکین کنند
و مال خود را در راه الله تعالی که بر او محبوب است که مشغول طلب علم و تحصیل
نجاة آخرة الله صرف نمایند و چون ایشان در آن سلطنت و اول آن
دنیا طلب اجلال مؤمنان بعضی مؤمنان از اسباب درجات دیگر که در
آن در این اوقات بطالت تدابیر سبب تردد و سؤال این معنی که شیعه
نه اهل او واقع میشود و این خود قضیه است که مرجح آن دیگر غیر از این است
و در هنگام دانسته باشد و الا راه کسب معیشت بر هیچ کس در هیچ
وقت بکلیه مسدود نشده است و نخواهد بود و کسب لازم است
خصوص در این عصر هر گاه حوائج و اعطا که الله تعالی عطا فرموده
بهم برآورد و خود را خوار کرده‌اند و مرض احتیاج مبتلا ببین غیر اهل
پس دانسته شد که اصل عزت و سبب نجات و موانع
بهره عزت و در واقع نفس اماره محتاج تر و نیز خوارتر و نیز خوارتر
و در این عصر از سلاطین و حکام جور و قضاة جور نیست اسباب
هیچ شیء و تفقد و فاقه دنیا و آخرت گرفتارند اما فقر دنیا اکثر

١

او الوجه حسنه و دلیلاً و بعضی احادیث هم آنچه بعون برادر مؤمن است [illegible] و در بعض
احادیث آمده است که [illegible] مجلس [illegible] جهان [illegible] اول که صدیق آن است
و در اعتقادات و صفات [illegible] که ذکر شد و [illegible] ظاهر و باطن
او با [illegible] خصوص صداقت و اخوت [illegible]
که [illegible] بسیار است [illegible] که گفتیم برادر [illegible]
در صحبت [illegible]
مؤمنان برادر یکدیگرند و این برادری [illegible] صاحب الزمان [illegible]
و همچنین در [illegible] صفات [illegible] صاحب کمال [illegible] صدیق [illegible]
که [illegible] لازم است حقوق برادری و صداقت که آیه [illegible]

[illegible]

از آنجا که [illegible]

[illegible]

کفارات انبیا و اوصیا [illegible]

[illegible]

حقوق مردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

